

با احوال بومیته در مانده و از هیچ ممر وصول نمی باشد صلاح دانست که مبلغی برسم فرض بیانی و بار دکان
 نامواتی گشوده بر سر کار خود و **طیبت** انگس که بکار خویش مرگشته شود به زمان بود که با سرشته شود
 پس یکی از خواجگان شهر رجوع نمودم و مبلغی فام گرفته باری و یک دوکان بکشورم و یکی از خدمتکاران را بر سر
 شغل گذاشته خود نزدی می نمودم که به بجهت نسق مذاعت بصحرای قمی نگاه براسی رونق دکان بیابا تا آمدی چون
 بر این منوال دوسه ماهی گذشت آن خدمتکار چنانها در زنده در دکان از نایه و سود سپیدی نمانده و محسوس
 انواع آفات رسیده عسرا آنچه خرج شده بود بدست نیامد رجوع بدان بسیار نمودم و حال خود تفصیل با گفت
 کیفیت ده کار پیش گرفتن و از هر روزیان دیدن باز نمودم پیر عابد بجنید و گفت چه مانده است حال تو
 آن مرد موسی که ریش در سر و کار زان کرد من پرسیدم که چگونه بوده است آن حکایت گفت
 که شخصی دو عورت داشت یکی پیر و دیگری جوان و خود موسی بود و پیر و عورت را دوست میداشت
 شبانه روزی در خانه پیرکت بودی و عادت کرده بود که چون بمانه درآمدی سر در کنار آن زن نهادی و چون
 رفتی روزی بمانه زان درآمد و بگرم عادت سر در کنار او نهاد در خواب شد زان در دو موسی و سی نگریست
 با خود و گفت هیچ به از آن نیست که در محاسن این شخص چند موسی سیاه پس بر کتم تا ریش او تمام سفید نماید آن
 جوان را بدو رغبت نمانده چون از آن زن غمینی زبینه و نقرتی و طلائی فرم کند پس محبت وی نیز انطفا با
 اول از او بر وارد و بکلی با من پردازد پس آن عدد که نوشته موسی سیاه از ریش او بر کند **مصرع** بر نده
 آن ریش که در دست نشنا روزی و یک آن شخص بمانه زن جوان شد و بطریق معهود سر در کنار او نهاد و چون
 شد زن جوان در محاسن او چند موسی سفید دید با خود اندیشید که این موسی سیاه سفید را باید کند تا تمام ریش او
 سیاه نماید چون خود را سیاه موسی ببیند بر این از صحبت پیره زن منفرد گشته من را غیب کرد و پس او نیز انقاد
 که مختصای دنت بود از موسی سیاه سفید بر کند چون بر این چند وقت گذشت روزی آن شخص دست بجان
 فرود آورد و دید که موسی بر جانمانده و خرمن ریش تمامی با برده فریاد بر کشید و هیچ جان رسیده و حال تو نیز برین
 رسالت برخی از نایه و سود به تکان نامواتی صرف کردی و بعضی در کار و بیانی تلف کردی و این زمان
 که در سینگری زور تو در معیشت نانی پنجه داری و نه در مرزعه زندگانی غرضی اندوخته **طیبت**
 روزی بچنان گذشت و روزی چنین اکنون که نگرددی نه است و نه این چون این حکایت شنیدم دهنتم که پیر عابد

آنچه میگوید واقعیت و مراد از آن عمل بر حضرت و ذات حاصل نیست و هر چه دارم بقرض و فانی کند مصلحت در آن
 دیدم که بگم العزائم لا یطاق من منین التسلین شب از آن شهر که بختم و منزل بمنزل برمان در برسان نیرسم
 تا مسافتی دور و دراز قطع کرده شد و بعد از مدتی خبر شنیدم که عیالان من مروند و جهات مرا قرض خوانان بجا
 و ام خود تصرف کردند و من از مراجعت با وطن نا امید گشته مراحل و منازل می پیمایم و در و دل خود را
 بملاقات هر صاحب دل دوانی میکنم و مراجعت تعب سفر ابلعاً از اهل الله مرحوم راحی مینم تا این ساعت
 که همیشه دلم بصیقل مجاورت اینجانب از زنگار جرم مصفا شده و شربت عیشم بشیرینی کلام شکر بار
 بجز حضرت عینا گشت **بیت** الله الله که اگر هیچ کشیدیم دیدیم تو را و تو بمقصود رسیدیم این بود
 شمه از سر گذشت من که بقرض رسانیده باشد زاهد فرمود که از سخنان تو را آنچه صدق شنیدم و دل من بر آن
 گفتار تو گواهی داد و اگر روزی پسند زحمت مهاجرت داشت مسافرت تحمل کردی اما تجربه های تو را یاد
 آمد بر اطوار و ادب امم و دینی تمام حاصل شده و من بعد بحقیقت خاطر و فراغت دل خواهی گذر **منبر**
 شام غم آفر شد و صبح طرب خواهد دید همان بیدار بربزان خوش برآمد و بربزان صحبت همانرا غنیمت شمرده
 آغاز مباسطت کرد و زاهد مردی بود از بنی اسرائیل و زبان عبری نیکو دانستی و اگر چه با کثر لغتها عالم بود و
 زبانها مستحکم میشد فاما چون لغت عبری موروثی داشت فصاحت او در آن بیشتر مینمود و پیوسته با خواص
 خود بدان زبان سخن میکفت همان فرنگی اگر چه بحقیقت لغت عبری دانا نبود اما سخن گفتن زاهد بدان زبان
 او را خوش می آمد و اغلب اوقات استغایم بود که زاهد بدان لغت سخن گوید زاهد نیز چه رخصا
 خاطر و میل طبیعت او زبان فصاحت کشادی و در او ای کلام عبری و او بلاغت بادی همان عادت
 این زبان شد از غایت شیرینی سخن زاهد و جلالت کلامش خواست که لغت عبری از وی بیاموزد
 نظم بشیرین نکتا بر لفظه پر قند شدی لعل شکر بدش شکر خند چو همان دید شکر با بجز او چو طوطی
 شکرش را شد خریدار چند روزی برآمد و حجاب تکلف از میان مرتفع گشته صفت بجانکی بر جانکی مبدل شد
 و از مقدمات و ادواتی استحا و حاصل آمد **بیت** با هم برادری تواند داشت وقتی که تکلف از میان
 برخیزد همان کساح دار بر زاید آغاز ساگر و گفت **بیت** اسی نطق تو کلید نهان سخنان کمال
 تقریر تو فتیحه تا میدد در الجلال این چه طرز سخن نیست و شیوه عبارت پر دانی که دیده عقل

صاحب نظران فصاحتی ازین کلمه زبیده و گوش بیوش سخن شناسان ازین زیبا تر نشنید **عبیت** من نمیدانم
 که این جنس سخن با نام **عبیت** فی ثبوت میتوانم گفتش فی ساجری توقع میدارم که این زبان در این سخن
 دالتهای منینا میم که تسلیم این لغت را ازین دریغ نداری چه میباید معرفتی در اغراض و اکرام من بسم طاعت
 بجا آوردی و بی تقدیم وسیله مودت انواع مختلف در ضایقت رعایت کردی که امر و ذکر رابطه محبت
 بواسطه دوام صحبت است حکام یافته امید دارم که شفقت فرموده لطمت مرا با اجابت مقرون سازی و در
 شاکر دوی با هزار دست بر صغحه حال من گشتی تا سبب از ویاد مواد اخلاص گشته و طیفه ذکر مروت و طغنه
 سگرفت مرعی افتد **عبیت** جز شکر تو گفتن نتوانم بحقیقت من بنده که پروردگار احسان تو باشم
 زانچه گفت مرا درین چه مضایقه باشد که شخصی را از حسیض جهالت با وج دانش ترقی جسم منغلی ما
 از اسفل الساطین نقصان بدرجاست اعلی علین کمال رسانم فاما بر خاطر سیکند و که میان لغت عبری و
 کلمات فرنگی منافات بسیار و مابیت بسیار است مباد که در تعلیم آن کلمتی تمام بخاطر رسد و ذین سبب
 که بجز از ادراک و حفظ آن عاجز آید و بران تقدیر بهم روزگار من ضایع شده باشد و هم اوقات تو فانی
 گشته همان گفت هر که قدم در طلب کاری نهد هرگز از کتاب شاید را با خود باید گفت و اگر روی کوی
 مقصودی از او از تعب باید یا ندیشید **عبیت** در بیان کوشش کعبه خواهی ز قدم سز نشناگر کند غام
 سبیلان غم مخور و من درین وقت بشارت صدایم که اگر نونی بر سر من یعنی که در این کار روی نامم و اگر هر شرف در دیدن
 سانی شود نظر و ذهنی بگریختنم **مصراع** هر که میل کنج دارد و پنج میا کشید و هر مخفی که در طلب علم کشد آن
 براحتی می انجامد و پنج متعلم بهیج وجه ضایع نیکر دو چنانچه آن صیاد بواسطه اندک خمستی که از جهت علم
 کشید و بجزئی خدمتی که نسبت علما از وی صادر شد لغتی کلی یافت و از مضیق احتیاج بعضای استغناء و
 عیش رسید را پدید که چگونه بود بهت آن **حکایت** گفت آورده اند که مردی در پیش صیاد
 کردی و بشکار مرغ و ماهی قناعت نموده معاش خود گذرانیدی و در وقت صید ماهیان چون نام
 همه تن چشم شدی و بهینکام قصد مرغان از هر سوی بدن حلقه ساختی **مصراع** مرغ از دام او
 نهایی روزی دام نمانده بود و هزار رحمت صد مرغ را بجزالی دام آورده و خود کمیست نگاه تر خداوند
 حلقی آن بیچارگان بگذاشت و ام در او نشسته در شناسی این حال آواز عر به آینه می شنید و از ترس آنکه ناگاه

مرغان بسبب آن صدا بر منداز گیسگاه سپردن آمده و دو طالب علم را دید که در مسئله فقهی بحث میکردند و متعاقب
ایشان بجلال انجاسید بود صیاد و تضرع بسیار کرد که فریاد کنسید تا این مرغان هم نخوردند و هیچ مرغی جناح نگرد
مصرع دم در کشید تا نخورد صید دام هم ایشان گفتند اگر ما در این صید شرکت بسیاری و پیر
مرغی صیدی با تو در حیاتیم و بجنگت و عربده نمی پرواریم صیاد گفت ابغیر از آن من فقیری عیالمندم و تو بت
چندین کس وابسته این مرغانست و بعد از آنکه شهادت میداد من چگونه بجانه بروم و چنان بکنم مرغ
و من رفتی و هم گفتند تو هر روز اینجا میکنی و ما مدت است تا این شکار یافته ایم بهیچ وجه ممکن نیست که از
سر این مرغان بگذریم با فریاد خواهی بگویم و تا مرغان بپرند یا شرط خواهی کرد که هر یکی را از ما مرغی و بی نظیر
مدرس بریم و طلبه مرسد اما مالی کنیم صیاد و بر چند شرط اب کرد که مدرس تا او ام من نیافته و دست طلبه من
من نماندند دام در زمین وقف نهاد و دام دزدان از غله در سه پاشید دام و بیسج بر من لازم نیست که
خود را با شما بطریق ثلث و ثلثان بخشیم هیچ جائزید آخر ایشان ما و عده مرغ داد و در سن در کشید و مرغان را
بدام آورد و دیگر باره آغاز ناله و زاری کرد که بر من رحم کنید و دست طمع از برون این دو مرغان بگردانید
گفتند از این حال در گذر و بشرطی که کرده و فاکن صیاد چاره ندید و هر یک را مرغی داد و گفت باری چون
زحمت شما کشیدم و تخمه و تبرکی نیز گذرانیدم آن لفظ که بران بحث میکردید من آموزید شاید که روزی ما
فایده دهد ایشان گفتند ما در لفظ مختلف بحث میکردیم و در میراث غنشی شما یعنی ششتم بسیار پرسیدیم
غنشی چه معنی دارد گفتند حقیقت معنی آن است که غنشی نه ذکر است نه مؤنث صیاد آن لفظ را یاد گرفت و
طال بسیار بجانه آمد و صورت حال اعیال در میان آورد و آن شب باذن قوی قناعت کرده گذرانیدند و در
که مرغ زدن جناح خورشید از ایشان افق پرواز آمد و ما میان سیم اندو کو کلب از بیت ششامی شعاع بر خط
روی بگریز آوردند **بیت** چرخ صیاد و شش برشته شد ماهی محمد ایدام آورد پر صیاد دام برد
روی لب و ریانه او و بتو کلی تمام دام بد را فرو گذاشت قصدا ما می دام افتاد زیا صورت شیرین بی
که آب زده که چون او چو شش پرورده بود و دیده مردم آبی چون او لعی در عرصه بجار زید و نظم
سینه پاک بهیچ سیم سفید چشم روشن چو چشم خورشید پشت او چون لباس بوقلمون رنگها داشت از قیام
افزون صیاد در شکل و هیأت او متعجب شده با خود اندیشید که من در هر عمر ما بی بدین هیبت ندیده ام

و صیدی بین لطافت مشاهده کرده صواب است که او را زنده به سم تبرکت نزد سلطان برسم و نام خود را بگویند
خدمتی در میان اقران بلند سازم پس آن بی ادب طرف آید بگردد و روی بد نگاه پادشاه نهاد و تقاضای سلطان
فرموده بود تا بکاشتن خاص در پیش قصر که جاسی نشست او بودی از مرمر در خام حوضی ساخته بودند
تا بیان رخسار گنبد در آن انداخته **عبیت** همه سپهرین بران باز بگره کوش ایشان گران ز علقه زده
وزورقی نمودار شکل بلال بر روی آن حوض سپهر مشال روان کرده **عبیت** اعدان کشتی ز پاره خود
چون مه نو در آسمان کبود هر روز شاه بر لب حوض بنام شاه حاضر شدی و با شنای بازی ایشان در حرکت زورق
خوش بر آمدی و در این وقت نیز **عبیت** روان حوض را نظاره میکرد تا شای مرد بسیار میکرد
که تا که مستیاد و آمد و آن مایه بیبا بنیت لطیف حرکت ز نظر شاه رسانید شاه بدیدن آن مایه بسیار خوش بر
و فرمود تا هزار دیار بصداید و بندگی را زود که رتبه کساحی بر منصب جرات داشت تا آن بخصیبت بگشود آفت باد
گفت **عبیت** دل ز شمت چشمه نور باو سر سبز است از سرش دور باو صیادان بسیارند تو دریا پر است
اگر شاه بر مایه هزار دیار رعایت فرماید نه ز خزانه بیان وفا کند و نه خراج ملک آن بر آید و پدید است
ببای مایه چند تواند بود و صیاد ویرا چه مقدار انعام توان داد عطا فرما خور استحقاق باید و جزا مناسب عمل
شاید **عبیت** بران حوضی که صد من آب بکشد در صد من بریزش نقصان پذیرد شاه فرمود که کن
او را بجزر و دیار و عده دوم این زمان غلامی بدهد چگونه روا باشد وزیر جواب داد که من این را چنان دارم که
و عده شاه خلاف شود و در زیاد نیز از دست نرود و صلاح و است که شاه از وی سوال کند که این مایه مذکور است
یا مژگن اگر گوید نرست گوئیم ماده او را بیار تا هزار و بیار به هم و اگر گوید مژگن است گوئیم مذکور او را حاضر
کردان و در بستن و بهر آن درین ماده عاخر خواهد شد آن زمان تا بنگ چیری ترانس جانب او کرده و پیش
بدست آیم پس شاه رو بصداید کرد و گفت این مایه تراست یا ماده پیر صیاد و مردی صاحب تجربه وزیر گوی
و دریافت که شاه و وزیر در ضمن آن سوال چه اندیشه کرده اند و خواص نکو را بجهت تبریر فرستاد تا که بر جوانی که بر طبق
بیان توان نهاد و چگونه بدست آید آخر همانا لفظ که روز گذشته از علما یاد گرفت بود بر خاطرش گذشت جواب
داد که ای شاه جهان بنا بر این مایه خلقی است یعنی مذکور است و مژگن سلطان را خوش آمد و وزیر را بدان بیک
نکوهش فرمود و بجزر دیگر بران انعام افزوده و هزار دیار بصداید داد و او را از مختصر صان و ندیمان کرد و او را

و این مثل را فایده آنست که بسیار بیک لفظ که یاد گرفت و بدو موع که علماء را خدمت کرد و دو هزار و بیست و بیست
و بنایت سلطان سزاوار شد پس برین علم و خدمت علماء هیچ زبانی نیست و بزرگان گفتند طبیعت
یا موز علی که کردی چیزی که بیدارش انسان نیز زود پیشتر زودش فراید تو را جاه و قدر ز صفت لغات
رساید بعد از آن گفت این زمان که مبالغه بیانی و راه طلب با و چه کتاب بقدم جد و جدم می سپاری
من نیز آنچه بیشتر کرد و از تعلیم و لغتین بجای آورم روز نفیسم سائل و توضیح تو اندر هیچ دقیقه نمودم که درم همان
روی بدان کار آور و مدتی دراز بقلم لغت بجای بسپرد و طبیعت او با هیچ نوع با آن لغت ملاستی نماند
و درین اوقات جزئیات آن مواظقتی پیدا نیامد هر چند تعلیم پیشتر می یافت تصرفش در ادای آن کمتر
بود و چند آنکه سال لغتین و کلشن خیال میگاشت ثمره حرمان بر شاخ اهل زیاد میشد **بیت** اگر از سخن
توفیق عطا می زسد سعی سودی نماند بعد بجای نرسد رذی با یاد آن گفت دشوار کاری گرفتند و عظیم
رسمی بر دل خود نهاد و زبان تربین لغت جاری نمیکرد و طبع تو باین سخن مناسبی نداشت و ترک این کار کرد
بمیدانی که لاین جولان تو نیست قدم منقطع در بر چه نیکوان بدست آوردن حیف است بزره
عمر ضایع کردن پس حکما بشنود پیش کبر راهی که پایان توانی برد زبان اسلاف خود را که اشق
و در لغت و معرفت آبا و اجداد سعی نکردن از منبج استقامت در اوست همان گفت اقدار که سخنان در
صلوات و جهالت از تقلید و حماقت باشد و من در این صورت بتقلید کس با و زرم و از روش تحقیق نگردم
که تقلید کند اضطراب شیاطین است و تحقیق راهی منبج صدق و یقین و نکته اما جدنا اباشا علی آتیه
گو شایست طفلان باز سچ که تقلید یا ناز و حش آباد کمان به ابراهام تحقیق آیند و بدیده یعنی بر تو انوار
بندی باشد بپویه من بیاید مشاهده نماید عشقش آنگاه او از پوده تقلید است هم بخود حق بر بند
از محقق تا مقلد فرماست این چو دادوست و آن دیگر صدق خلق را تقلیدشان بر او داد که در خدمت
بدین تقلید یاد زاپ گفت شرایط نصیحت بجای آوردم و بر سرم از آنکه عاقبت این مجاهدت بنامت کشد
حالا تو زبان فرنگت کلاه دیوانی گفت و لغت قبیل و عشیره خود عبارتی حیوانی را ندی مکن که چون اکثر اوقات
کلمات عبری تکرار میکنی ادای این سخن بر تو پوشیده کرد و در آن لغت دیگر را نیز نیانی و حال تو باشد آن
زایع باشد که رفتار کت می برخت و از آن خود فراموش کرد همان پرسید که چگونه بوده است آن حکایت

گفت آورده اند که روزی زاعی در پرواز بود گویی دید که بر عرصه زمین میخراشید و بدان رفتار شیرین و خرامیدن زبانه
 دل نظار کی حاصل میگردد **حیث** بیکزبت که سوی من خرامیدی دلم بروی خرامان فزونی دیگر بیا
 تا جان برافشانم زاع را خرامیدن گنگت خوش آمد و از تناسب حرکات چستی و چالاکي او متعجب شده آرزوی
 رفتن او بر آن سوال در دل دمی جاسی گرفت و سودای خرامیدن بهمان ششید از سودای دلیش ظهور کرد و ملازم
 گنگت را که خدمت بر بسته و ترک خواب و خور گرفته متوجه آن نگاه پوی شد پیوسته بر اثر گنگت میدوید و نمانشای
 جلوی پای او میگردد **حیث** ای گنگت درسی جلوه گمان میکند زی لنگان لنگان من از عقب می آیم
 روزی گنگت گفت ای دیو دیدار نیره دشنامی بهینت که همواره کرد من میکردی و حرکات و سکنات مرا مستحده
 یباشی داعیه تو چیست زاع گفت ای زبانه خوی خندان رو **حیث** رفتار تو دل برده من اکنون **حیث**
 نریا کنان در پی دل میگروم بدانکه مرا نمانشای روش تو در مرا فدا و مدنیست که در قدم تو جایشم و میجو هم
 آن رفتار آموخته باشی ای افتخار بر تارک بران هم گنگت فقهه زنگ گنگت بیمانت بسیار **مصرع**
 ایاتو گجا و ما گجائیم خرامیدن من امر نیست ذاتی در رفتن تو مصفی است جمل ذنابت را بهیچ وجه زایل نتوان
 ساخت و مقتضای نظرت به کلف تخم نتوان داد و ما من بروی دگر است در پیش تو بروی دگر **مصرع**
 بین تعاقبت راه از گجاست تا گجا از این خیال بگذرد این اندیشه را از دست بردار **مصرع** بگذار که این
 گکان بازوی نیست زاع جواب داد که التشریح فرم چون در کاری خوض کرده ام با فزون و افسانه ترک نخواهم
 و اما در بدست نیاید پای این راه باز نخواهم کشید **حیث** کشتی صبر در پای غم انداخته ایم یا میریم در
 یا کعبت آریم گهر بیچاره مدتی در عقب گنگت بدوید و رفتن او بنا مویخت رفتار جو و نیر فراموش کرد و دیگر
 هیچ نوع رجوع بدان نیش نداشت و امثال آوردم تا بدانی که زبانی هست گرفته و سعی اطلل بیانی و گفته اند جا بل زب
 غلایق است که خود را در کار می آنگذند که لاین حرفت و مناسب نسبت او نباشد و این قضیه بعینه بهمان مزاج داد
 که انوائی ما گجاستی و بد بهمانی مشغول شدی و عاقبت الامر سر ریشته هر دو مهم از دست رفته هیچ غرت
 و بهلای یکی در مانده **حیث** گفتیم به هم جان و وصلش بر من جان وادم و آخر ز رسیدم پوست
 جان نصیبت را بدرا جلتی قبول نفرمود و اندک زمانی را زبانه پدران فراموش کرد و لغت عبری یاد گرفت
مصرع آن بشد از دست و این بست نیاید **حیث** دانست داستان کسی که حرفت خود بگذارد و معنی که زبانی

باشد پیش گرد و این باب مجرم و هتیاط پایه شایان متعلق است تا بر داللی که او را بضمیمه ممالک و ترفیضه حال و عیال
 و تربیت و دوستان و اعیان و دشمنان میل باشد درین معانی و قایل تا مل و تکرار لازم شود و نگذارد که نا اهل و کج
 خود را با مردم مهمل و پاکت طینت در مقام برابری آرد و چه بسیار فرومایگان خود را با شهبازان میدان مروت
 بهمان می پندارند و در مضامیر کفایت لاشه فرو مانده خود را با برقی برق و بهشت ایشان هم گت می مانند
 و حال آنکه اگر دو اسیر باشند بگردیشان رسیدن نتوانند **بیت** با جام جم چگونه تواند معارضه
 که خود بدو لعل مرصع شود و سفال پس نکا پشت این مرتبه در خوانین سب است صلی معسر است و اگر عباد را
 باشد تفاوت مراتب در فرائین آریان از میان بر خیزد و اول با د ساط و در یک کفه نشینند و او ساط با
 اشرف لاف مقابلند همیشه جهانداری را زبان دارد و غفل و اضطراب در کار ملکی چه بد آید و ازین جهت
 ساین نگه داشتند که مردم فرومایه و بهر مسلسل علم و خطبیا موزند و مسائل هتیا و سیاق بداند زیرا که چون این
 رسم متداول است که از باب معرفت در معرض اصحاب دولت آیند و اصحاب دولت کار را از باب معرفت
 نتوانند کرد و بر این مضمون آن شایع و مستفیض گردد و اسباب همیشه خاص و عام غلی الاطلاق غفل میزد
 و سبب این معانی اجمال در کار با چه بد آید و اثر آن بر روز زمان ظاهر شود پس خردمند باید که محافطت
 ابواب نصیحت علی و موعظت حکما واجب داند تا از فواید آن انتفاع یافته ثمرات تجرید بروز کار او برسد و کارش از
 وصمت عیب و بیست غفلت محفوظ و مصون ماند **نظم** کسی اگر کسی کیستی خردمند که دل برنگذارد و گوش
 برین سخن گوهر شد و گویند و عوام بسختی در کف آید که بر خاص درین شکنین صد فواید نماند

بسی در آنکه بانی از معانی

باب دوازدهم در فضیلت علم و وقار و سکون و ثبات خصوصاً پادشاهانرا

دیگر بزرگ شهنشاه کاسکار متوجه حکیم نام داشت و عبارت شکر بار **بیت** شاکفتش که امی پیر بکانه
 ندیده چون نومی چشم زمانه بیان کردی و اشان کسی که از معرفت و لغت اهلان خود انحراف و زدیوه
 بجز کولاین حال و موافق طورا و نباشد توجه نماید و مطلقش از دیده ارادت محبوب گشته رجوع بکار صلی
 ممکن نباشد **مصرع** یکی ز دست و پدوان در گریست نیاید اکنون از کوی کار خصلت های پادشاهان

غرض چنانست بدخواهان را بسوزد چون از سر راه علم بی بهره باشد یک جفا پر شمشیر سزاوارتره سزا و دین
 هر چه هزار دشمن جانی را بر او کند و اما اگر در باب سخاوت قصوری بود بی شجاعت قوری داشته باشد بر نفس و
 دلجوی و علم و خوشبختی رعیت لشکر را شکر ترا ند ساخت و عالیا ترا در قید هوا داری و سلسله عدل نگاری
 تو اندک شدی لعلم چون کل آن که خوش بود رویست تا در آفاق پر کند بویست خلق را آن زمان بگاید
 که بخلقت جان بیانی و با وجود علم باید که از قار و ثبات نیز بهره میسند باشد که علم بی ثبات از عیبی
 حالی نیست چه مگر کسی بسیار مژدهها شکل کند و بر انهماد بره باری غایت مبالغه بقدم رساند چون عاقبت آن
 بیستگ کشد و غایت آن بخلقت و بکساری انجاء مجریع آن تحکما ضایع و بی بهره خواهد گشت بیست
 باش ثابت در طریق بره باری همچو کوه بر که تکیه بیش دارد بیشتر و در سگوه و پادشاه باید که بهنگام علم بیست
 هوا جابر نشود و بوقت خشم مطا و عت شیطان رواندار که غضب شعله است از آتش شیطانی در سگوه
 شورش ملالت و پشیمانی و گفته اند علم از جمله اخلاق پغیر است و غضب خوی بجان و سوسه شیطانی
 و زوایل تحقیق و ارباب تصدین مقرر است که تا کسی بر غضب مستولی نگردد در جبهه صدیقان نرسد و در
 کلمات حکما سطوره است که بزرگی را انما من مروه که شرفقات حسن خلق را در یک کلمه درج کن تا ضبط کردن آن
 آسان باشد فرمود که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن فضیلت و راندن غضب منجم تمام مکارم
 افعال و فضیلت افعال قسومی خشم و کین وصف بیایست و در دنیا هرگز خشم است و کین است از دنیا
 اصل خشم از دوزخ است و کین جز دان کل است و خصم دین تو چون تو جز در دوزخی پس هو شد آن جز در
 کل خود گیر و قرار و دیگر باید دانست که اصیاج پادشاه بوزیر نا صح کامل و مذیم فرودند حاصل بجهت است تا که
 غرور جباری و شکوت شهریاری او را از منجم علم و پرورد باری منحرف سازد و وزیر صایب تدبیرش بطریق مناصحت بر
 صلاح آورده بر جاده سکون و وفار ثابت قدم گرداند و بنوشنداری موعظت انحراف مزاج عدالت از ایل
 ساخته بر ستم سلاطین است اعامت بنشد آیه و از سب فضل کرد کار و میامن حلم و وفار و خلوص نصیحت و
 سعاسی قیت و وزیر کا مکار در همه امور مستغفر و منصور شود و بهر جانب که روی آرد فتح و نصرت رفیق و قرین
 و اقبال و دولت نصرت عین وی باشد و اگر اعیانا بحسب موافقت بود متابعت نفس پر و غا در کاری حکم فرمای
 ولی نامل و تفکر نازردی بصیرت و تدبیر پر و آنچه و در برای روشن چنان در زیر فلص شرشش شکلین در چه

و تارک خنل و ملاقی زلال آن در خیز لغز نماید چنانچه در خصومت پادشاه هند و قوم او بود را می جهان برای سینه
 که بچگونه بوده است آن حکایت بر همین گفت آرد و مانند که در یکی از بلا و پند پادشاهی بود بیلا نام
 با کنوز و فاش بکیران و اموال و خزاین بی پایان طبیعت بریح دولت پرورش با ملک و ملت و پناه
 تیغ نصرت کسرتن اوین و دنیا و زمان و او از سلاطین روزگار با نفع معاصر آید یا یافته بود و از خواستین کجاست
 با صاف آثار خصاص پذیرفته و پسر و پند که در ایشان روشنی از چهره رخشان ایشان و ام کردی و
 تا بان از زیباتی رخسار و نمازکی عذارشان و سیدان سپهر سرکشه کشنی یکی بقامت چون تیر خد ایشان که شاهی
 از و ابر مثال کمان بوی خود کشیدی و دیگری بر لغت چون رخسار بود آنکس سلسله محبت را سوی کسان
 بیمارستان در و آوردهی در نظایر اعتدال بالای جانفرازی یکی سر و سوزی از حیرت پامی در کل نام و بود و از غیرت
 رفتار و لغزید دیگری کمان در می ترا میدن خود فراموش کرده طبیعت یکی چون لاله باروی در رخشان
 یکی چون گل بجزئی دامن قشان و با وجود حسن صورت بخوبی سیرت آراسته بودند و نهال جمال با بار فضل و
 کمال ز نور بسته صورتی در عایت زیبایی و معنی در نهایت دلربایی طبیعت چشم کردن صورت و
 معنی نذیرت همچنین بر چنین معنی و صورت آفرین با آفرین یکی سبیل منی کشنده و دیگری را
 ماه فتنی و ما در ایشان ایران دخت دلبری بود از شکست عارض از فتنش هر دو من آفتاب و حجاب فطرت
 نشان شدی و آتش هم طره بر چشمت جسد نبل بریح و تاب کشی نظم بی فرق و کی بود آراسته
 مراوی بصدا در خواست رخسار پیش کل انداخته نبضت کمان کل ساختن سر نفس از پند مشک تاب
 رسن کرده و کردن آفتاب دل پادشاه بجز این که بر کمان و بخت آن دو فرزند یکانه بغایت متعلق بود
 در جهان ایشان آرام دل و سینه نداشتی و دیگر زبیری داشت که او را بد کشنده و لغت ایشان معنی این
 کلمه مبارکت روی باشد و او بزرگوار می بود به ناست عقل مشهور با صابت با می موموم و مذکور دلائل کبایست
 و کار دانی و شواهد فراست و مهربانی بر چهره افعال و نامصیبت احوالش لایح و آثار خلاص و بیواداری و
 میا من خصاص و در صلاحی و در مساعی جمیل و اجتهاد است جلیلهش ظاهر و وضع زبان زمان و در وصف
 کمالش بیغفال ترنم نمودی و در او امی شسته از او صاف قدر و جلالش بدین آیات تو تل حسی نظم
 می آصفی که صاحب دیوان چرخ را در مجلس تو منصب بلا فیرید آنجا که کاتبان تو تحریر میکنند

حکم قلم بجا حسب جزا نمیرسد و در بر خاصش که کمال نام داشت کاتبی بود که شیر سیر کمان جان او نوازشی کشید و شکر
فلک بقدم تا فل بر عارضه صحنه عانت بیا نشیند کوفی زبان گلک لطافت شعارش مخزن برآ
نصاحت بود و صبر بر خاشاک طرافت آثارش مطلع انوار بلاغت پر از معانی که بالما من نفعی بسفنی نظام
تأقیس در سلکت العاطف هذب و ظلمت زبانه نظام میداد و بر نفعه حقایق که بر زبان تدریس سنجیدی دلال نگر
صاحبش بتقریبات کامل و توصیفات شامل بنظر غرور باران باره وقایع می آورد قطعه معانی تقریر بود
جانفرازی مهابتی سحر بر او پذیرد فلک او الموعظی بخلق تنجیل که در مازنغی می سپرد و از بر کتب
پلی سفید داشت که در میدان جنگ چون باد جهان پاشا می و بدندان خادای سگن رسید که بسکین دل
شکافش همیشه این در که نشان باشد و او بخلاف عادت کوهی بود در آیین جهان و پیوسته چون کوه بستون
بر یکجای ثابت بود و از نبرد رسم مسود که می بود بر چهار ستون روان نظم سوده بگردن سحر خرف
سای رنگت شفق زوشده شکرینای جیش غرطوم بیان کند اثراری یافتاده بگوهری بلند
زان سپر انگیزی پهنک در تپاش سپری کشته خاک در و سپیل شیره بود بجایب شکوه مند و از
عظمت اعضا با نذ که الو نه بحر طوم چو کمان شمال سرهای گردن گشان بگویی میدان ساختندی
و بستنهای عمود کردار که نهای سرگشان پایمال گرداننده می و دندان بوردنهای شان از سینه ای باش
مرجان بر آرزوی و تبیین علاج از معدن بدن دشمنان توده لعل به نشان طلا بگردند نظم
ابر زول قطره ایشان سحر خفر بیج اندول باره ایشان صفت بیجا و دندان یکی نخت شده در دل میخ
غرطوم یکی حلقه زود کرد و ثبات و دیگر دو شتر بخشی کوه کوه بان نامون نور و آه که شش اقلیمی ملی کرده اندی بک
بدی عالمی زیری آوردند می اگر گردن و گوش کمان و تیر سینه کرده و از دست و سینه بیانت کرد و سپر زود
بوقت پویه عرضه خاکت ابر شکل سپر ساختندی و کاه سپرهای چو کمان شمال از بر پینه کام ماه کوی سخت
ر بودندی هیت نامون فوند که و شش دل بر تحمل کرده شش تازید بر شب با کیش بر روز آفتاب
خاکین و سندی بود شش تند و شیر کام و بین سم ترین کلام که اگر عیان آورد کرده اندی بر صبا
جان پهای ششی کرفنی دشمال کیستی نور بگری کرده می تازید خاکت فلک بر حوالی کرده خاکت بگردن
نظیر آن مرکبی ندیده بود و تا الجن روز کار عرضه او دارا می چاید شبیه چنان ابر کی نشنیده نظم

کردن کردی زمین خوردی کز خیره در آستین خردی هر بار که در عرق شمی غرق
 هر بار که در نور در فتنی صد باد صبا بگرد فتنی و تیغی داشت بگره پیرایه است و بلالی غمی از آینه گفتی که صفت
 بسوزد البظرات تبتم ضعیف ساخته اند و با ساختن سپهر را بد برای شاهوار کواکب نترسند که در جواهر اصلی
 ذاتی او بر صفحی اللاس شکل پای نور میزند و بر تخته چنان نشان بر کس بطور میسرسانید و آن نه شمشیر بلکه آری بود
 خون قشان یا برتی آتش نشان نظم چون برکت کند نامست بسزنی لی شود در بوستان مهر که چون
 شاخ از خون نیلوفر آستین نشان با شادین عجب نیلوفر است آن شده است با نذران نشان ملک
 پدینا که مذکور شد و بسنگی تمام است و همواره بر سلاطین و پادشاهان بجموع اینها مباح است نمودی و در و
 او جمعی بر پیمان بود که خود را نایع بر میباید و استند می و بر پیغمبری او معترف گشته از دین حق و راه
 راست انحراف و زید مذی و خلائق را در بادی ضلالت و پادشاهی جهالت سرگردان ساختندی
 چندانی ملک هیلا ایستار از اضمحلال و اغوا سی خلائق منع میزند و منصرف نمائید آن عادت و نمیرد
 ترک نمیداند و مهم بدان آنجا میگرد که شاه بعتصب دین و حقیقت ملک قریب و دوازده هزار تن از ایشان
 بگشت و خانهای ایشان را بنیاد داده زن و فرزند ایشان با سیری بر دروازه آنجا حاکم چهار صد تن را که بگشت
 علوم آری است و از انواع دانش بهره مند بودند لازم پادشاه سیر اعلی کرد و بنسب ایشان با کلام که خدمت
 بر بسته راه ملازمت سپردند و فرصت انعام و محل کینه خواهی را انتظار میبردند تا شبی ملک بر سر عرش
 با ستر اعیان مشغول بود و هفت آواز با بیت شورو وانه ببول آن بیدار شده متاعل گشت و دانشای این حال را بر
 خواب بروی غلبه کرد و در خواب چنان دید که در ماهی شرح که از شجاع ایشان دید و خیره شدی بروم
 ایستاد و سی را مر جا زود ملک و یکباره تشنه شده با پذیرش و در دروازه خواب فرود رفت و دم باره دید
 دو بطل کنین و قاری بزرگ از عقیبش می پریدند و با خورشید می فرود آمده آنگاه دعا گوئی کردند باز از خواب
 درآمد در صورت واقع حیران و یکباره در خواب شد چنان دید که هاری بزرگت با خانهای زود و
 برگر و پای می میگردد و آن افنی ناخوش طلعت بران شاخ صندل می چید ملک از ترس بیدار شد و از آن
 که در پرده خیال غلطه می نمود اندک کین گشت کت و یکم مرکل خواب او را کسان کسان به عالم مثال برو و درین
 نوبت چنان سنا پدید آمد که سر زبانی او همان شاخ سر جان سخن آلوده است و کوهی از فرق تا قدم بلبل چشای

و با وقت رفتنی برآید است مکن بیدار گشته خطراب آغاز کرد و خواست که از مهران حرم کسی آواز دهد تا گاه
 خواب برآید غالب شد و چنان دید که بر سرش سفید را بود که چون برق چنده گوید گذارد مانند عکرمی خوش
 رفتار بودی سوار شده و همان در کسب بجانب مشرق آفتاب میزد و چندی آنچنان نظر میکرد و از ملازمان جز خود
 قتراش نپاوه کسی را نمیدید باز از خواب ایستاد از خواب بگشت و گریه ششم بجانب فرودفته آتش دید که بر
 فرق او افروخته شده است و شعاع آن اطراف و جوانب را احاطه کرده از مشاهده این صورت هراسان
 گشته باز بیدار شد هفتم بار از شراب خواب بیدار شد و در معنی دید که بالای سر وی نشسته ستفاری بر فرقش نشسته
 این نوبت شاه نقره زد که ملازمان در حال بارگاه بغیر او آمدند و بعضی سرساید خوردن آبیایه سر برسانند مکن
 ایشانرا شکن داده باز کرد و آسید از بخت آن خوابانی بایل چون مردم بریده در مردم مار گزیده بر خود
 می پیچید و با خود میبگفت این چه نقشهای گو مانگن بود که کلک قدرت بر بخت و این چه لشکرهای فتنه بود
 که بی دلی فروریخت عیت نشسته کی عریه آشوب در خواب ما فتنه کی فتنه بلا می در گاه
 ایام صورت این واقعات با که در میان توان نمود و حل این مشکل از کدام فاضل درخواست توان کرد و گویا
 حرم این سوار توان ساخت و فرد تقریر این قصه با چه کس توان ساخت منصرح این در دو کار گویم
 و در مان ز که برسم الفقه بقیه شب را بهزار غصه بر و ناورد و با شب تیره از دوری و درازی شکایت میکرد
 میبگفت نظرم تو ای شب که ز در زنجیری چراغ سبک بر بختی و علم را چند بریان داری ای صبح
 و می زن آزار جان داری ای صبح تا وقتی که عارض صبح روشن از شکن زلف تا با شب آرد خشن آغا
 کرد و شما میایی کا نور بعضی عالیهای عنبر بر اطراف چرخ خضرید یا زمین گرفت عیت رنغ
 زمین از زلف نقاب بر تمام سودا در آمد از خواب جدا که دست تقدیر نقاب ظلمت از پیش جمال روز
 جهان افروز برداشت و شاه سوار کان بالای تخت عینا کار سپهر برآمد و او از عدل روشی بخش بسامع عالمیان
 رسانید شاه برخواست و برآید را که حلال بر مشکل و در علم تعبیه کامل بودند بخواند ولی آنکه در عاقبت کار با
 تا قی فرماید تمامی خوابها را آنمقال که دیده بود با ایشان تقریر کرد و ایشان واقعات هر آنک شنبه و اثر خوف
 و هراس بر نامه شاه دیده گفتند این خوابها سهکین است و در اینست کسی بدین هولناکی خوابی نمیبیند و
 گوش هیچ معبر بر این منوالی واقعه نشیند اگر ملک شرف اجازت ارزانی دارد و ما بنده کان با یکدیگر اتفاق نمود

بمطالعہ کشی کہ در فن تعبیر نشسته اند بر جوع غایم و باستغفای هر چه نامتر در آن نقل بجای آیم پس
 روی بصیرت تعبیر آن بر من رسانید و دفع شر و خیر از او بجای آیم **بیت** سخن وان باندیشه را
 کلام که بیکر باشد سخن نام نام شاه ایثار از اجازت داد و ایشان از پیش ملک بیرون آمد خلوتی کرده
 و از خست ضمیر و ناپاکی سیرت سلسله مقام را تحریک داد و با یکدیگر گفتند این ظالم جفا کار دین
 تزویجی از قوم ما چندین بار گشته است و مال و متاع ما بیا و تاراج بردارد و امروز سرشته بست ما افتاد
 که بدین وسیله کینه خویش باز تو انیم خواست و مثل احوال خود را تا ملک و غلانی تو انیم نمود و چون او را
 درین حادثه محوم خود ساخته و بر تفریق تعبیر ما اعتماد نمود و فرصت فوت نباید کرد و باز خواست
 کینه ویرینه تعجیل بنمود **بیت** دشمن بسوز سینه گرفتار محبت است دودی از آن بار که فرصت
 غنیمت است طرف صواب است که دین باب سخن بجای آیم و بهمدید هر چه نامتر او را بنمایم
 و گویم که این خوابها دلیل نیست که بخت مخاطر عظیم که در برکت از آن بیم جان باشد پیش آید و دفع
 این مضرتها بدان تواند بود که طایفه از اربکان دولت و عیان حضرت و مالکب خاضع به شمشیر کوهرنگ
 بکشند و خونمای ایشان را آب زنی بزنند و ملک ساعتی در آن آب ستینند و ما افسوننا بروی دیم
 و از آن خون بر اندام وی بجاییم پس آب خالص بن او آید بر دهن چرب کنیم و این و غار ج مجلس
 باندیم و بعد که معتران می آیدین حسد بلاک ساییم بر روزمان چون او تنها باشد بکاروی تو انیم برد
 و اگر چه درین وقتنا پای دل ما بخارا از او مجروح بود اما امید است که بدست آرزو کل مراد کسب نمود
 دشمن قوی حال را در مقام ضعف افتاد و بکلام خویش بیخیم **بیت** دل اگر خار جفا بد آید
 که باز کل مقصود بکشند گلستان برود پس بدین غنچه و حیل بر کفران لغت اتفاق کرده پیش شاه
 رفتند و گفتند **بیت** شهادت و براه تو پاینده باد مرد و سال میمون و فرزند باد بر خیر
 نور شاه مجلا و تمنی ظاہر شد که تعبیر این خوابها بزجرم بلا و درد محنت و عنایت و ما دفع مضرت
 این وقایع را و وحی بگوارا شده ایم اگر ملک سخن را که از صین و عاکوفی و محض رضا جوئی گفته میشود
 بسنغ صاف قول را باید پیرایه شری که بدین مناسبت تشریح تواند بود و مندرج میگردد و اگر از فرمود
 ما یا شاه بلای عظیم را منتظر که زوال پادشاهی و سپری شدن زندگانی را مترصد باد بود ملک

برسد و در وایر چهرت افتاد و دانش از جایی برفت گفت تعصیل خشن را باز با بد نمود تا بر وجه که در حشر
 کند بد آنست آنست حال دود ایشان شوز حیل گرم دید و در نظیر تیز و برادر بستند و برای کوه تفریز کرد که آن دو
 نای بر دم بستاد و فرزند آن شاه اند و آن را که بریاسی ملک پیچید بود ایران دخت است و آن دو
 بطر کین میان پیشه و اندو کا بز رنگن پل سفید است و آن استردا بهوا سمنه خوش رفتار شهر بار است و دو
 قریش پیاده شتران شمنی و آن استش که بر فرق ملک روشن بود بخار و زیر است و آن ترغ که مقلب بر سر شاه
 میزد کمال زبیر است و آن خون که بدن سلطان جان آلوده شد در شمشیر کوه بر نجا است که بر فرق ملک
 رانند و تن او را بدان رنگین سازند و ما تدر بر ضرر این خواب برین نوع ساخته ایم که هر دو سپرو ما در شان
 و بر و و زبرد فیضان و سبب و شتران را بدان شمشیر کشته و از خون بر یک قدری گرفته کجا جمع کنند
 و شمشیر شکسته بان کشکان و در بر خاک مدفون سازند و آن خون را با آب دریا آمیخته در آب انبار
 ریخیم و گفت ما در وی نشانده افروخته سازد در عاها بنحو نسیم و دیگر باره از آن خون بر میانی سنا و طلسم است
 نویسیم و گفت و سینه او را بدان خواب آلود ساخته سه ساعت بگذاریم پس آب چشم سردن ملک را
 شیند و گفت ساخته بر و فن زینت مافی چرب کنیم تا حضرت بخلی مندرج گردد و بجز این جید هیچ چیز
 دستگیری نماید بخت و در دفع بلای که غیب تو باد تدبیر همین است که تقریر افتاد تا اگر
 این سخن بشود آتش حیرت مناع صبر و سکونش بسوخت و با دو حشت فرمن شکبائی او بر باد داد و
 گفت ای دشمنان دوست روی دای آرمیان ابر من خوبی مرگ ازین تدبیر شما بهتر است و شما سید
 شربت بل از این تقریر بر غل شما خوش تر است چون بظایر را که بعضی عدیل نفس منسند و جمعی مدار
 ملک و مال و زینت جاه و جلال کثرت مراد جبات چه راحت باشد و از زنده کانی چه فایده بخت
 مرا عمر از برای وصل یا نار زین باید کران دولت باشد زندگی و بگر چه کار آید و گر شما حکایت سلیمان
 پیغمبر علیه السلام و یوتیار شنیده اید و حقیقت جواب و سوال ایشان شما نرسید و بر احد آنها من نمود
 که چگونه بوده است آن حکایت پادشاه گفت که شنود و امم که سلیمان صلوات الله علیه
 علی سبنا و علیه پادشاهی بود فرمان عظیم ایشان او شرف نفاذ است و چون دانش و وحش طیر
 که انبیا و در مطاوعت و بر میان جان بسته استی تقنا مشور سلطنت او را موقع است بخت ملکای آری

لا حید من بعد می موشح ساخته و سایر قدر زین تمکین او را بر پشت مرکب صبا که غده و شوره و داجا شکر
 نوز و سیراوست نهاده نظم فلک بنده و افقایش غلام زمانه مطیع و جهانش بکامر شده است
 چون جن بجان چاکرش زده و خشک چون طیر صفت بردش روزی یکی از مشرفان مومنان ملکوت بدین
 وی آمد قدحی پر از آب حیات بحضرت او حاضر کرد و سید گفت مبدع کل جل شانه سلطان را مخیر کردی
 و فرمود که اگر خواهی این جام درکش و تا آخر زمان از چشیدن شربت کمال نفس ذائقه التوبت امین باش و اگر
 داری زودتر قدم بر دار و از کوشش زندان سوست برو و نه عافی و بهیاسی وسیع الغضای لاهوت متوجه
 سلیمان با خود اندیشه کرد که نقد عمر سرمایه است که بدان در بازار قیامت سود فراوان بدست توان آورد
 و عرصه زندگانی مزرعه است که در دو تخم دولت دو جهانی و نهال سعادت جاودانی توان کاشت بیست
 دست این روزگار که ناه است که بدان دولت دراز رسد پس همه حال نشاء حیات را بر شوهر قفا و تمام
 اختیار با یکدیگر دو سه روزه که زمان مهلت بدست افتد باشد و تحصیل رضای سرپرده کارگوشش نمود
 مصرع عمران بود که در غم جهانان میرود باز نامل فرمود که اکابر جن و انس حاضرند و امثال
 وحش و طیر با نظر با ایشان مشاوریت نماید نمود و هر چه همه را پادشاهان متفق گرد و پیشنها این کار با بدست
 پس با مجموع پریان و آدمیان و مرغان و سایر جانوران در خوردن شربت حیات مشورت فرمود همه
 با شامیدن آن اشارت نمودند و بجایید چون عمر او که صلاح جانیان در ضمن آن منبرج بودست ظهور
 گشته بیست بر خور حیات ابد و عمر مخلد کاین است و عاشام و سحر سیر و جوان با سلیمان فرمود
 که از اهل مملکت من یکس است که درین مجلس حاضر نیست گفت آری بوتیار بدین مجمع نیامده و از این استثناء
 خبر ندارد سلیمان سبب را بطلب وی فرستاد بوتیار از آن آمدن ابا کرد و ذوبت ثانی سکت را فرمود که برو و بگو
 بیا سکت بیامد و بوتیار قول و را اجابت کرده نزد سلیمان حاضر شد سلیمان فرمود که با تو مشاوری دارم اما پیش
 از آنکه در میان آرم مشکل مرا حل کن بوتیار اظهار عجز و ناتوانی کرد گفت مصرع من که باشم که بر آن
 خاطر حاضر نگذرم بنده را قوت آنکه مشکل حل سازد یا چون پادشاهی او را بجز مشورت بنواز و نیست فاما
 تفقه حال کسرتان رعیت از مشران عالی مرتبت غریب نمی نماید بیست توافق و سن زده بعبادت
 است بیع نیست و خود شیدانه پروردن اگر حضرت رسالت منقبت با طهاران شکل عنایت فرمایند

بر جان و شکرش گزوه بر نفس عرض خواهد رسید سلیمان فرمود که بعد از انسان شریفتر حیوانات است و نفس
جانوران سنگ گهت درین چه بود که بقول شریفترین حیوانی نیامدی و سخن خسیس ترین جانوری قبول کردی بوینها
گفت اگر چه اسب را جمال شریف ظاهر است و کمال بهتر لایح و با براناد در مرغزار و فاخته پریده است و از سر
چشمه حق شناسی قطره نچشید **حیث** از اسب و فاطمه نیاید کرد کاسب وزن و شمشیر و فاطمه
دارد دید و هر چند سنگ بنجست موصوف است و با پاک سر و لب و لیکن لغوه و فاداری خود است
و برسم حق گذادی تا دست کرده **حیث** سنگ هلوه مکر کرده و گوش کین لغوه نمیکند
فراموش اوسن در اجابت دعوتان **حیث** که منع و فاد جمع صدق و صفاست قول هو فارا است
کردم و سخن فاداره تو چه نمودم سلیمان هم پسندید و متذکران اسب حیات با او در میان نهاد بویها گفت آن
اسب را تو تنها میخوری یا در میان و متعلقا از این مردان شکرست سید علی سلیمان فرمود که آن خاصه بهای من
فرستاده اند و دیگران را از آن بهره و نصیبی نداده اند بویها گفت یا بنی اندامین چگونه باشد که تو زنده باشی
و هر یک از بهمان و یاران و فرزندان و حق گذاران در پیش تو سر نه گمان نبرم که از آن زندگانی نماند
توان یافت و در عمری که سر بر بفرق کرده و احسن تصور توان کرد قطعه صحبت از آن نیست آن تقدیر کی خاص
بر شما صحبت از آن شوست خوش بود بر شما شاکلین عمر عزیز و آن تا ساهمید بیدار بود آن شوست سلیمان سخن او را
آسمان فرموده از شریفتر زیر آسمان و آن حساب نه و آب حیات را ناچشیده بهمان جای که آورده و او زنده فرستاده است
برای آن آوردم تا بدانی که من زندگانی بی این باعث نمیخورم و از مرک خود تا فاسی ایشان فرقی نیام
و هر ایند هر یکی در صد روز است و هر یکی بر شرف در حال و انتقال و باقیست این او خطرناک رفتی است
و در حشت خانه لحد خفتنی برای دوسه روز و عمر فانی چارچین کاری خطیر اقدام کنم و بدست خود فلان
دولت و اساس عشرت خود را ویران سازم اگر میتوانی حیل و دیکر آگیر بید و چاره این فایده را بگو
آسمان تر از این سازید **مصراع** که من از عهد اینکار نیامیم بیرون بر چه گفتند فلک است
سخن حق تلخ باشد و نصیحت بیخیاخت و شست ناب و عجیب از راهی فلک آراسی فلک کرد و دیگر از آراسی
و ذات خویش برابر میبارد و وجه بقای ایشان از سر جان عزیز و ملک موردت میکند و نصیحت
مشفقان باید بشنود سخن بغیر صانع را خستیا باید نمود و نفس نفیس و مملکت و وسیع را عونس

باید شرف و داینگار که موجب فرح تمام و سبب آسایش خاص و عام است بی تغییر و نرد و شروع باید کرد و هر چه
 شرفمند همه کس را برای خود خواهد و بر ملک پوشید نیست که آدمی از بیخ بسیار بدیده استقلال رسیده
 و کلیه خزاین ملک بکوشش بسیار بدست آید حال آنکه مرتبه زندگی کافی گفتن و سپرد دولت و کامرانی
 بگذراند آشتن از روش فرود و درینا بد و تادان ملک با نسبت زن و فرزند کم نمی آید و تا ملک برقرار
 و اسباب تحمل و زمینت و خدمتکاران کافی با دیانت بیج مقصوری و مقوری نمی آید مصراع
 که بیج نباشد چو تو هستی همه هست ملک که این فصول شنید و دلیری ایشان در ادای آن سخنان بدید
 بیانیت منالم گفته از بارگاه بجلو تنخا نخراسید و از صفت ایوان روی بکوشید بیت الاحزان بنس
 بیست چو تو انم که با کس حال در خویشتن گویم روم در کلبه احزان همس با جو سخن گویم پس روی
 نیاز بر خاک نداد آب صبر از رویه میکشاد و دل از آتش نومیدی کباب کشته نرمن صبر و سکون
 با و تا اوج بر میداد و میگفت این بفرستند که با بان بلا یار و از کجا پدید شد و این لشکر غم که جز ستاع جبا
 بیخانی بر و از کدام سر جویم کرد بیت من بودم و کتبی و درین و سرود غم را که نشان داد
 بخارا که خبر کرد آخر مرگن عزیزان را چه سان آسان توان گفت و بیحال فرزندان و همدمان از عمر و زندگی
 چه راحت توان یافت و مرانی پسرن که روشانی چشم و میوه اول اند و استظهار من در حال حیات
 و امید واری بعد از سلوک سبیل نمانت بریشان تو اند و پادشاهی بچه کار آید طبیعت ندارد و پدر
 بیج بایستد از فرزند شایسته شایسته تر و ایران و خنک که چشمه خورشید تابان رشت از چاه رنجان
 دوست و مطلع نور ماه رختان پر تویی از عکس روی و افشان او رخساری چون ایام دولت تازه و خرم
 و زلفی چون شبهای کبک تیره و در رسم نظم رخس چون مهر بیتا در افان بگفت ابرو نه
 چون نوطاق ز رویش پر تو خورشید در تاب ز لعلش جهر با قوت سیلاب مجالستی دارد و لرزایی و
 مصاحبتی جان فرمای و من بی او از زندگی چه بر جو داری یا بزم و اگر بخارا و زبر که رای غیرش و شب
 حادثه اتفاقا بیت روشی فرمای و پر تو شمع ضمیرش درین کی هر واقعه نورست طلعت زود بیت
 بید ستیاری قلم بقراراد تخت ملوک را بنوی پای بر فرما پیش سر بر نرمن باشد عمارت حاکم
 و در وفق اعمال و آبادانی خزاین و حصول اموال چگونه دست دهد و چون صحیفه تدبیر بحال و بر که تقبیل

سپهر بلندش کرد بان او و پیر زین با تقیر دیزه نور جوان بیان اوست لفظی چون لال منظم و گشای و خلی
 چون در غشوی طرب با فراسی **بیت** لطف لغزش داده با هم آب و شش با قرار حسن خطش کرده
 هم نور و ظلمت را قرین در نظر باشد مصالح اطراف و حوادث نواحی چگونه معلوم شود بر احوال
 اعدا و عزایم خصمان بچه حیل و قوت افتد و هرگاه در قلم فایز دفتر عمر این دو واضح امین و عاقل کافی
 که بدن ملک بشاید دست گیر او دیده بیاید که بشود بهرینه نواید نصیحت و آثار کفایت ایشان از
 ملک منقطع خواهد شد و بران تقدیر و فی امور و نظام مهمات از قبیل محال است خواهد بود و بی قیل و سفید
 که شخص او چون ماه تابانست و چون چرخ دوار آید است و **بیت** بند حصن حصار او
 زخم دندان او حصارا لکن پیش دشمن چگونه روم دینی آن دلیل که در صف هیچ بان سبیل خورشید
 خشم را فرو گیرد و از میان معرکه مانده کرد و باد مرور در باید **بیت** ز خردم سازد همچنان کند
 و راه نزال بلا را پسند در روز نبرد و مصاف خصمان چگونه سنگم و بهنگام رزم معرکه مخالفان در جان
 بر هم زخم دبی چهارگان تندرو که بوقت تک دور و پیک مبارک ایشان از دور نه بیسند و برید شمال همرا
 باغبان که در شان خیال نه بند **بیت** چو اشخوار خوار و کشنده ولی چون باد و صحرای دونه
 چگونه با طراف ممالک و قوت با هم و نامرایی بشارت و قریانهای عالی بچوانب ملک بچه تقرب
 رسانم ولی آن سنده نه صرصه تک پولاد رنگ مساعد کردار بارق و قمار که خشک دل خوش آنس بلاد
 دل خوش رستم بر افروز و معرفت سیرش از دونه شیب ز خسر و اشک گلگون روان سازد
بیت سکاوری که یک حمله زیر پا آورد اگر و رازی امید بشکست میباید چگونه غم بساط نشا
 کنم و کوی طرب از میدان بجهت بچوگان مسرت چه نوع با هم ولی شمشیر بران که آب شکی است
 که آتش فتاز بیت او بظن بافته و آتش فعلیت که آب روی مملکت از سطوت او بجای مانده **بیت**
 نروده تیغ که بود تو جویر از تن خویش چو بر بنفشه سیراب قطره باران در بنکما چه از نمایم و هرگاه که
 ازین اسباب بی بهره نامم و جماعتی منغلغان را بجهت خود باطل کرد نام از ملک چه نفع توان یافت
 و از عمر چه لذت آفتاب توان کرد و فی الحقیقه مصراع عمری که ایچان در سبب **بیت** حاصل
 القصد ملک یکبار روز در برای فکر خواصی نموده و گوهر تیسری که بدان سرشته امید است آید

یافت میان ارکان دولت و ذکر قدرت پادشاه شایع گشت و دل مشغول ملک بر جمع محرمان حریم
 سلطنت روشن شد بلا روزی از پیشید که اگر در شکست سخن ابتدا کنم و تحقیق امر را پیششاهی بی آنکه از جانب
 ملک بدان اشارتی نماند کرد و دستساز نمایم از مراسم حرمت و اوجب و در افتد و اگر اجمال و در زیره طریق
 آتلی و توقف پیش کرم علام خلاص و خصاص باشد پیش بزرگین ایران دخت رفت و بعد از طغیانه
 شاهزادی طرفه دعا کوفی آقا ز شاد گشت **عبیت** ای سر پرده عصمت زده برین پرده دارم
 حرمت نور روح امین بر برای عالی مخفی نیست که از آن روز باز که در ملک خدام این بارگاه سپهر ^{خشم}
 شرف نظام یافته ام تا این ساعت ملک را هیچ چیز از من مخفی نبوده و در هیچیک از وفای و جلال
 اعمال بیسورت من خوض فرمودن جایز نشود و بیرون یک و دو نوبت بر این راه طلبیده است و با این
 مفاوضی در پیوسته و امروز خلوتی کرده است و متفکر در شجر نشسته اکنون تو فکر روزگادی و مونس دل
 شریاری و رعیت و لشکری بعد از عنایت ملک بها طغیانه تو همسید دار میباشند و حکم تو را در محل و عقد
 امور ثانی چنین فرمان سلطان ینساند صلاح است که پیش روی و صورت واقعه معلوم گردانید
 خرا اعلام ارمانی داری تا زود تر بتدارک آن مشغول گردیم چه بر این خدیشه بدانند شیهه با و اگر از روی
 حیلت اعدا بر کاری تحریر کنند که از آن بجزرت و ذامت کشد و بعد از وقوع واقعه تا سف و خسر
 سو ندارد **مصراع** علاج واقعه پیش از وقوع با یکدیگر ایران دخت جواب داد که میان من و
 ملک عیبی رفته است و کنایت و ایام سخن چند گفته شده شرم دارم که با چنان عالی جلوت ملک
 در ایام و زبان استغفار نمیشی بکشایم و ذریکفت ای ملک جهان العباب بدیه الاحیاء عتاب سبب سخن
 بنای محبت و موجب ثبات قاعده مودت و مصاحبت است **عبیت** نازمی ز تو باشد و عیبان
 بر ما بیاز و عتاب دوستی نتوان کرد و این محل عتاب بر طرف باید نماند که چون ملک بفرستی
 در مانده باشد و اندیشه دور و دراز او را پریشان خاطر ساخته بندگان و خدمتکاران کساختی نیارند و
 و جز تو کسی بمحتاج اصلاح این در نتواند کشود و من بارها از ملک شنوده ام که هرگاه ایران دخت پیش
 من می آید که چه اندو کجین بستم شاد شوم و دیدار بها پوش از بند غم و ملال آزاد گردم برود این کار را
 در باب و بر کار و خدم و چشم فتنی عظیم متوجه گردان ایران دخت نزد ملک آمد شرط خدمت بجای آورد

گفت **بیت** غم مباد و کردت مباد و بیخ مباد که است مل و آه ام جان و دفع غمی سوجب
 حیرت و سبب فخرت چیست و اگر از برای همیشه استماع افتاد و بندگان را بران صاحب و ذوق باید کرد
 تا در آن موافقت کرد و شد ایضا غم دستکاری بجای آرد و نکات فرمود و سوال نباید کرد از چیزی که اگر جواب آن
 بیان کنند سوجب بخش خاطر کرد و لا شئنا اننا عن شئنا به این شد لکن نشو لکم ایران وقت گفت که
 این بخش بعضی از متعلقان باز کرد و غم نسبت که سلامتی و است مبارک تا آنکه هم آفات میکند مصرع
 هزار جان گرامی فدای جان تو باد و لکن عیادت با نده تعلق بنفس بنفس بخشند دارد در آن نیز خطر است نباید
 نمود و بسبب چو غمناک نباید نیست بلکه غمیت مردانه که این عریضه بن غمناک الملک نشاء است
 در طاعت صفات سیر و ثبات تقدیم باید فرمود چه مخرج پنج باز یاد کنند و ناشکیبائی دشمن با خود نیست
 و سرور خود دست را به حال در بنجو مباد دور هر چه برای اومی مباد شک کرد و چون بجز و و تعلق صبر است نباید
 غایت الامر چه مراد در نظر آید و بهترین مقصود است همان تواند بود که مشوایات الهی از وفات نشو
بیت ایمل سبور باش بر اوقات روزگار نیکو شود بصیرت بنجام کار تو و پادشاه را موافق است
 که چون فهمی ساخت کرد و حادثه واقع شود چه تارک و طریق قافی آن بر کمال کیاست و دوزخ فرستاد
 مشبه و پوشیده نماند خصوص که از اسباب امکان و قدرت چیزی فاضلت و ادوات دفع
 طلال و از آن غم و کلال ساخته و مهیاست نظم هم کج واری هم خدم هم لکن داری هم چشم برود
 تا از خلوت قدم بر بام عالم زن علم رخ جانب معصوم کن اندوه را نا بگوین اسباب را خوشنویس برادر از
 دل با غم لکن گفت از آنچه برابر اشارت کرده اند اگر حرفی بگویش که غم نخوانند نظرش چون ملو تکلی
 بشکافه صفت و نسبت انجبال بیاید و اگر روزی بر روز روشن نماید از تیره عالی برکت شب آید
 برآمده آثار ظلمات بعضیها فوق بعضی از وی ظاهر شود **بیت** که مرید بنوشد ازین غم مباد رود
 در بر خون گریه ازین غم مباد **توسعه** در تقصیر آن علاج مناسب و در تحقیق آن مبالغه فرمای که
 توت گفتن دارم و نه تو ملاقت شنیدن ایران و غم و بگر باره مبالغه نمود ملک چه رضای خاطر از
 شته از کمون باطن ظاهر کرد و امید گفت من درین شبها واقعه دیدم و از هولناکی آن ترسیده سخته
 تاویل و تفسیر ابراهیم در میان آوردم و انلا عین چنین صواب و پدید آمد که تو را با سیر و سیر کعبه

دوزیر صفائی ضمیر و سبب برنگو آفرید و پیل سفید مرد افکن و دیگر پیلان کوه سپید کنگر شکن و چهارگان خار پها
 خاکین و سمنند چارفتار را بشمیر که بهر یک بکشند تا اثر ضرر را بخواهید بکنند و خست چون این سخن شنیدند
 و دو اندوه از تشنگی و دلش بر وزن دماغ برآید و نزد یکت بود که قطرات حسرت از فواته و پیر ریختن
 آغاز کند ولی از اینجا که زیرک و کیاست او را بود آن غمگشته جهان که از آفرین خورد و دل از جایی نبرد و گفت
بیت من با عشق تو فانی شوم بقای تو با نیر جهان من و صد چون غمهای تو با پادشاه را برای
 اینکار اندوهناک نباید بود که جانهای بندگان اگر فدای مصالح شاه نشاید و یکریچه کار آید آواز است
 بزرگوار باقی و در شب آفتاب ثابت است الهی و اولاد کم نیاید و خدمتکاران و اسباب تمجیل نقصانی نپذیرد
 اما چون شرخ تاب مرفوع کرد و در خاطر مبارک ازین رنگ زنی فارغ شود بر این نظایفه خدار عتقاد نباید کرد و که
 ملک بگشتن جمعی فرمایند بی تامل در آن شروع نباید پیوست که خون ریختن کاری صعب است و با
 حیات جانوری را ستم ساختن معنی دشوار است و آنقدر خون ناحق ریخته آید عاقبت آن جرم جزا
 آن عذاب معتم خواهد بود و پشیمانی و حسرت و تاسف و توبت در آن مفید نخواهد بود و چه گذشته را باز آید
 و مرده را زنده کردن از وایره قدرت بشری خارج است **مصرع** اینکار ز دست من و نور با
 ملک را با بد نیست که بر همه او را دست نیارند و بر چند علوم غرض پیوسته اند و بقدر حال سئلند
 چند دانسته اما حکمی این بر این تعالی شفق اند که هر که بر او ایم هیچ پیرایه جمال نگیرد و علم و مال او را ببرد
 کرم آری بسته کرد و آنچه سگ را اگر طوق مرتجع در گردن بکنند نه سگ است او تغییر نخواهد شد و چون
 اگر دندان در زبانی نه خفاست او بخلدات تبدیل نخواهد گشت و نکته کشتل الجواهر تحلی اسفارا مؤیدان
معنی بیت علم چون جدول زنده یاری بود علم چون برتن زنده یاری بود و دانش **بیت**
 که بدان هر کس را توان گشت آنها که پاک طلیفت و پاکیزه سر شسته نفس و هوای که آدمی از ایشان دشمنی بر
 ندارد بدان شمشیر نقتل میرسانند و بعضی که بی همت و با پاک سیرتند خرد و روح را که انسان جز بدیشان
 شرف نیابد بهمان تیغ می آزارند و آنچه الت دفع دشمن است دست آزار آرد و ستان میسازند و آن **محقق**
 کامل بر معنی اشاره می نموده اینجا که فرموده **عنوان** بد که در علم و فن است و آن است **بیت**
بیت داوود در کف زکی است بر که آید علم را تا کس است حیل آموزان جگر با خسته فلما و کما **عنوان**

و غرض ایشان درین تمیز آنست که فرصت انتقام فرست نشود و در آنها تکیه از میاست لکن در دایمی ایشان
 ممکن است بدین اشارات جمله ایست که قانون نظامی بنا شده اند هر چه با جرات اول فرزندان را که نظیر نفس شریف
 و عوض ذات کرم شناسایی توانند بود از پیش برودند تا ملک بی درشت ماند پس بر مکان مشفق را که
 از کانون دولت اند و آبادانی ممالک و معموری خزاین بکفایت ایشان باز بست ضایع کردند
 از رعیت دلیر و لشکری نامید شود و در یکا سبب جهانداری از خیل رسته و سبب و صلاح باطل سازند
 تا ملک تنها و بیکس ماند و من بند و خود محلی غلام و امثال من در خدایت بسیارند اما چون ملک را تنها
 علی درو الا یام همیشه انتقام پیدا آورد و هر چه سالها گذشت ضعیف ایشان بود و از قوه بغض آرزو
 این ساعت ملاحظه ایشان از روی عجز و خوار بود است چون امکان اقتدار یافته عنان اختیار بست
 افتاده می کردند و آشوب در مملکت انداخته در پای خستند باز کنند چه در ایضویت که ملک متعلقان بنا بود
 سازد هم لشکران نامید شود و هم رعیت را به کافی افتد چون رعایا و سپاهیان روزی در زبان
 موجب استیلا و استعلا می خصمان کرد و در بران تقدیر ملک و مال از دست برود و در آن در عرض نفس
 و پاوشا از آن که چسبند دشمنان غافل نباید بود نظم مشوین از خضم سبب و جوی که غدار شده
 ناپاک خوی بظواهر دم ششانی زند بیاطن در سبب فانی زند و با این همه اگر در آنچه بر این همه
 فرجی و کشایشی می تواند بود پسند تا نیشاید کرده اگر تو گفت را محالست بک صیاط و بیکر نیست و
 بفرمان ملک مضمون آن باز توان نمود ملک مثال او و گفت آنچه تو گویی با اعتقاد من از توان نیست
 خالصت و هر آنکه مقبول و مسوع خواهد افتاد و ایران دست گفت کار بدون حکیم که متوسس میان فیضیا
 و سالک مسالک اخلاق و شمایل است با طبع مخزن نفایس اسرار و حکم و ذہنی معدن سبب بر حرم
 حدود و قدم بعیت راس ظرش تن تر قضا را محرم دل پاکش نظر لطف ندر منظور درین اوقات
 در کوه خضر گوشه غارتی خستیا کرده و همواره جانب توجیه و تخریب رعایت میکند اگر چه اصل او با همه
 نزو یکت انار صدق و دیانت و وفا و امانت برایشان زبان دارد نظر او در عواقب امر است فقر است
 و دفع حوادث و وقایع را تدبیر صائب او شایسته اگر راسی ملک اقتضا فرماید او را اگر است حضرت خدا
 بد داشت و کیفیت خواب و صورت تعبیر بر همه را بر او مکنش باید داشت چنانکه در او بر وجهی

از حقایق آن ملک را قنیه خواهد فرمود و نکته از بیان واقعات مخفی نخواهد داشت اگر تعبیر او موافق
قول برآید باشد شبهت ذایل شده مضامین همان غریمت لازمست و اگر خلاف آن اشارتی فرمایند
ضمیر منیر سلطان متمیز حق و باطل خواهد بود و نصیحت از خیانت باز خواهد شناخت ملک را از دشمن
موافق افتاد فی الحال سوار شده نزد کاریدون حکیم رفت و بیدار حکیم الهی که مجموع فیوضات نام
شاهی بود شرف اشما و یافته لوازم تو اضع بجای آورده و حکیم نیز شرایط تعظیم تقدیم نمود گفت
جنبت کاتبه ماروضه شد چون مقدم رضوان رسید دید نورش چو روی یوسف گمنان رسید مسیبت
رکاب دولت اشما بیست اگر فرمانی رسانیدی من خود بدرگاه حاضر آمی چه بصواب آن لایقتر
که خادمان بخدمت آیند بیست طریق خدمت و آئین بندگی کردن خدا یا تو را کن باد سلطان
باش و نیز اثر تغییر بیشتر مبارک میتوان دید و نشان غم از غم بهایون تفرس میتوان نمود صورت
حال بیان باید فرمود و وجه طلال تقریر باید کرد ملک کیفیت مناسبات و تعبیر برآید بر سبیل تفصیل از
کاریدون مستحضر و صبا بنیده و نخست تعجب بدانند که بیده فرمود که ملک را در اینکار سهوی افتاده است
که این سر با آن طایفه گفتنی و این حکایت با آن جماعت بازماندن نبود مصراع بر گوش کجا محرم
اسرار بود و برزای ملک آسای ملک مخفی نماید که این طایفه پر زور را اهل بیت تعبیر این واقعات نیست
چون آنکه عقلی بر بنامی دادند و دانی پاریسی و ملک را بدین خواهان شادمانی باید افزود و وجه شکر آن
صدقات بیکرا از مستحقان باید رسانید چه دلایل سعادت و شواهد عزت و عظمت از صفحات تعبیر است
این وقایع پیدا و هو باست و مبهم مجاری مورد بروقی مرام خواهد بود و ساعت بساعت مهام دولت
و اہبت در ملک نظام بیست سپهر تابع دودران غلام و کردون نام ملک مطیع و ملک
دو معنی و زمانه بکام و من همین زمان تعبیر بر واقع مستوفی باز گویم و تیر کیدت آن مہربان به حکمت
دفع کنم مصراع کردیست تو خد کیست مرا هم بیست اولان دو ما ہی سرخ که بر دم ایستاده
بودند رسولی باشد که از جانب بر اندیب نیاید و دو پیل قوسی بیکر با چار صدر ظل با قوت زمانی که دل انار
از شکست رگش پر خون باشد و جرم آتش از غیرت شعاعش در بنا خانه سنگ مخفی کرد و در پیش شایسته
بفرار و آن دو باطل و قاری که از عتب ملک پریده در پیش روی ای فرود آمدند و اسب و اسری است که

شاه و بی بسبیل بدی بکسرت فرستد و آن را سبب باشند در غرضش برین جوش و تیزهوش سخت کوش
 قطعه از فلکشان سطح زمین گرفته بلال زکوشهاشان رد می هوانموده سلطان نه در مفاصل این
 زتاب رکاب نه در طبعین این لغزنی ز نور عنان و آن شهر یاری گیری باشد باد جنبش آتش جوشش که
 برقی و آرزو مسالکت و مضایق زودگذر و وصافه کردار بزخمه نعل از سنگ آتش افروز بیت بیستم
 ز کلام نند و نسیه کلام باغ سپرش کلام چشمه حرا بخور فغان مار که برهای ملک کی پیچید ششیری باشد
 آتش فعل ابدار که بر وزه جاز چشمه بیاسبیل افوت مذاب راند و بر صفحه الماس رنگت خورده عشق و بریزه
 مرجان افشاند بیت فتح و طغر بجز بر تیغ تو فایم اند نی نی که تیغ تو همه فتح محبت است و آن خون
 ملک خود را بدان الوده یافت خلعتی از عنانی باشد تکلیف سبوا هر که از دار الملکت غرزه بطریق شخه سبوا
 ملک آرد و آن استر سفید که ملک سوار بوده پیل باشد سفید که سلطان بجا که سجد مست نکت فرستد و
 ملک بران پیل نشاط حرکت فراید و آن پیل بود بر سپهر که در وصف لشکر بجزان دلیران خرطوم زبر جکت
 نعل سیراب سازد و بدان از تو باسی و مان که از کوه آتین مشعل شده در رمی عالمی را نابود گرداند عیبت
 پیکری پر کوه او با مون بیستونی روان بچارستون و آنچه بر فرق سارک پادشاه چون آتش مید خشد اجلی
 بود که ملک سیلان بهدی فرستد و آن تاجی باشد که لنگره قدش با غرزه قصر بنا رنگ آسمان سر و سر او
 و از کوه بر فسانی بر موئی را بر سر شاه و از در شش که بر گرداند عیبت رسید و عکس آن تاج مرفوع
 بچرخ ماه چون باقیع و بهر غلی که مقلب بر سر ملکات میزد و روان تو فتح اندک کرده ملی هست و اما چه آن
 اثری و ضرری بران ترش نیاید عایتش آنکه چند روز از دوشی عزیز نیاید می مردان اعراض نموده آید و مال
 آن بصلاح و صلاح اینجا نیست و آستان خوابهای ملک و آنچه بخت کثرت دیده دلیل است بر آنکه ریل
 بهفت نوبت ابدیهای طوکت بر گاه دولت پناه ملک آیند و بجزول آن همستا و وصول آن چه با
 و تازه دل گردد و به ثبات دولت و دوام عمر شاه و بیاید و باید که من بعد شنش شاه عالم تا ابدان را
 محرم اسرار خویش ندارد و تا خرومندی از موده نیاید در معنی با و مشورت نفرماید عیبت کسی با
 امتحان ناکرده صد بار کردن پیش خویش صاحب اراد واصل خرد است که مطلقا از صحبت مردم
 بیایک ناپاک بد کوه زشت سیرت عیبت نمودن فرض شناسد و کوه بر قیسی نفس نفیس ابر سلکت مردم

سقطه طبع دون بست نسیم مشرب منتظم نماید جلالت آب را بن که چون سستی ناله بر دم از پیشین
 نامهور ملک چون این باب اشباع نموده فی الحال سجده شکر تقدیم رسانیده و آن پیر مبارک نفس
 اگر مسیحا صفت دل مرده کس را حیاتی تازه و سینه پر فروه اش با نشاطی بی اندازه داده بود عذر با خواست
 و گفت عنایت یزدانی مدد نصرت از زانی فرمود و مراد بن جناب حکمت آب سرت نصاب راه نمود و آن
 بیامین انفاس بگر که آنحضرت شاید محنت بنواید راحت مبتدل گشت عینت بار غمی که خاطر
 خسته کرده بود عیسی می خدا بفرستاد و برگرفت الحمد لله بعد خدا و ایما ابد آس ملک بادل شادمان
 مستقر دولت نزول جلال از زانی داشت و بجهت روز موالی رسولان با دایا و خفت میرسیدند و بهمان
 نوع که حکیم کامل فرموده بود مضمون مراسمات بوقف عرض میرسانیدند روز هفتم ملک فرزند زان و ملا
 وزیر در ایران دخت و دبیر بجلوت طلبید و گفت عجب خطانی کردم در آنکه خواب خود را به دشمنان باز گفتم
 و اگر رحمت الهی حجاب کیدت ایشان نکشتی و نصیحت ایران دخت دست تبارک نشووی عاقبت ایشان
 آن طالعین سلاک من و نامی اتباع و اشباع او اگر می در هر کجا سعادت ساری آید باشد و کفایت ابدی هر کجا
 نماید هر سینه مرعطت مشفقانرا عزیز داشته و در کار با پس از نامل و تبرخونش کند و از دعاست عاقبت
 اندیشه کرده موضع خرم چیست یا طرا فرزند که در کفایت مصراع بر کبلی تدبیر کاری کرد و اما
 نیافت پس بفرمود که چون خاطر غیران بسبب این واقعه خالی از غلای خود لازم نیست که این بسیار برایشان
 قسمت یابد فاعصا بران دخت را که تبارک این واقعه فرمود بلا در زینت زندگان باسی آن باشد تا در
 حوادث خود اسیر بلا ساخته بجان و روان آید مانند مصراع هر که سر تو ارد و پوای سسر نذر
 و اگر کسی را بیاری بخت و سعادت سعادت ملا نیست این سیرت و احیای این سنت دست در و مال
 و جان در راه خداست ولی نعمت مند بران مردی و عطانی هشتم نتوان داشت بختی و سکا فانی بفرغ
 نتوان کرد و اما ملکه زانرا در این معنی سعی بسیار بوده ازین تبرکات مانع مرتفع یا جانانه انغوالی بکنند که در امام
 که قبول کند ملک را عنایت با پذیرد و ملک امر کرد تا برود را بجزای خاص ببرد و خود با بلا در زینت
 در مردم کینگی دیگر بود که او را بزم افروز گفتی خطی و پشت که آنجا بنام خاوری از شرم روی در برده نوب
 با نجاب کشیدی و کلکرتی از خجالتش در زین نقاب مزین نمایان گشتی منتظم دهن تکلم و مکر کرد

و ابرو فراخ رخسار گل سحر بر بزم شاخ سگر خنده است چون نیشکر لطیف و خوش و لغز و شیرین
 و تر بر خنده کز لب آغختی نمک بر دل خسکان ریختی ملک با او لبشکل تمام داشتی و با او که ایران دخت
 در حسن و ملاحظت قند جهان و در خوبی و لطافت آشوب زمان بود شاه بزم افروز را با وی نوبت دادی
 و از هر دو شب بکشب خانه وی بودی ملک درین روز بفرمود تا بزم افروز را آواز داد و نواز و جامه
 حاضر کرد و نواز و مثال داد که هر کدام که ایران دخت اختیار کند آن دیگر حجت بزم افروز باشد ایران دخت
 میل بطرف تاج بیشتر بود آن تاج مرصع کجواکب جواهر در نظر او بستر نمود بدینجا نب میل کرده
 در بلار وزیر کریمیت تا آنچه بر او باستقواب او باشد بلا چشم سوسی جا داشتت کرد و در انشای اینجا
 ملک بطرف او التفات فرمود ایران دخت دید که ملک را از آن مفاوضه مشاهد افتاد تاج برگرفت
 تا ملک را مشاورت و قوف نیاید و بلا چشم خود را همچنان بگذاشت تا شاه بر اشارت مطلع نکرد و بعد
 از آن چهل سال دیگر لازم بود هرگاه که نزدیک شاه آمدی چشم گنج کردی تا طوق ملک تحقیق نرسد و
 و اگر نه عقل و زیرکی او بودی بر رویان بیا دادندی طبیعت هر کس که دار کار بر عقل نهاد بی شبیه
 از بند بلا آراد و چون ایران دخت بقبول تاج سرفرازی یافت بزم افروز نیز با اختیار جامه ارغوانی
 سرخ روی شد و چنانچه تقریر افادوشی ملک با بزم افروز بر روز آوردی دوشی با ایران دخت بسیر روی
 فشار دوشی که نوبت نمره ایران دخت بود ملک بر حکم سبعا و آنجا خرامید و ایران دخت با روی و لغز
 و زلفی و لاویز طبیعت زینت آنه یکت موی شسته باب زندگانی روی شسته تاج مرصع بر سر نهاد
 و طبق دین پر پیچ بر دست گرفته پیش ملک بایستاد ملک از آن طلق ناله نادل میفرمود و بجا و رهت او
 شوانسی حاصل کرده دیده از تماشای جمالش روشن میساخت درین میان بزم افروز جامه ارغوانی پوشید
 برایشان بگذشت با عذاری چون گل شکفته و رخساری مانند ماه و دهفته نظم لباس ارغوانی کرده در
 تو کوئی حبت سرو از لاله زبور و چشم ترک بر دها کین ساز دو ابرو بر جگر با ما و ک انما رخسار
 رچین زلف پر تاب چنان کانه شب تاریک مهتاب ملک او داده دست از طعام باز کشید
 غلبه میل طبیعت بدو و صدق رغبت بیاضت از خان تا ملک از قبضه اقدار و زمانم تا ملک از
 کف اختیار شاه بیرون برد و متوجه بزم افروز گشته زمان تخمین آفرین کشاد و گفت طبیعت

گامی سر و زمان و شکل تازه رسیدند ز کس گل و سروی چو تو در خواب عیدیه بدین آمدن در پاسی
 بر سینه من کشاوی و ازین خرامیدن خرم شکبانی و قرارم بر باداوی مصراع زبانی آمدت
 بخت بر حیا کرده انگه با ایران دخت گفت این ماج لایق فرق بزم افروز بود که تو برداشتی و در اختیار
 از صوبه صواب بجزه خطامیل کردی ایران دخت را غیرت عشق و امن گرفته و شعله آتش رشک در
 کافون سینه افتاد و ازین سخن انفعالی یافت و بخود وارطیق برنج بر سر شاه نگو نسا کرد و روی و موسی از ابدان
 آلود ساخت و آن تغییر که حکیم بوقوع آن تعرض کرده بود محقق گشت ملک ما آتش غضب را فرو
 بخار وزیر را طلبیده و استخفانی که از وصا در شده بود باز نمود و گفت این نادان با از پیش من بیرون برود که زین
 تا بداند که مثال او را آن وزن باشد که بر چنین دلیر با اقدام نماید و ما از سران و کذیم بلار که را بیرون آورد
 و با خواند بشاید که داینگار ساریعت شرط نیست چنان زن در فصاحت و ملاحظت بی مثل و در کبالت
 و فراست بی شبیه است و ملک از یاد او نشکند و بیکت نفس پاکت و همین پاسی روشن او چندین تن
 از ورطه بکات خلاص یافتند لیکن که ملک بر این تعجب انکار فرماید و قطع نظر از اعتراض ملک در مثال
 این کار با شایسته بکار می نیکو نماید هیچ بزازان نیست که اساس اینکار بر مامل نیم تا وقت سوال و جواب
 انفعالی نیایم همیشه چو قانس بکرت نویسد بجل نکر دوز و سار بندان بخل و مرا و دوسه روزی
 توقف باید کرد اگر از جانب ملک پشیمانی پیدا آید باری فرصت تا آنکه فوت نشده باشد و اگر بر قتل او
 همزری و مبالغه رو و کشتن متعذر نخواهد بود و مراد این تاخیر منفعت نقل حاصل است اول مشوبت
 و بهای نفس و دوم حصول رهناسی ملک اگر اذقت او نادم باشد سوم عشق بر جمع اهل مملکت که مانند
 او بلکه با باقی نگاروم که خیر است او هم را شامل است و اما بر سرش شایع و کامل پس او را با طایفه از همزبان
 که خدمت حرم ملک کردند بجانه خود برود و فرسود با صیاطی هر چه تمامتر نگاه دارند و در تعظیم و اکرام او
 مبالغه لازم شمارند خود با شمشیری خون آلوده و چون اندیشه مندان سرور پیش افتند و بارگاه در آمد
 فرزان ملک بجای آوردیم و آن بی او براه که قدم بر بساط جرات نهاده بود بسزا و جزا ساندیم ملک را
 سیرت غرضت بیکس یافته بود و در پاسی خشم را ملاطمت امواج نموده چون این سخن شنید و از جمال و کمال
 عقل و صلاح او باز اندیشید بغایت رنجور گشت و شرم داشت که اثر زود ظاهرا کند و نقص و ابرام بگوید که

مستقل که حکم جناح نقیضین دارد و از خود فراتر آید پس خویشتر با علامت کردن گرفت و گفت آن
 کناهت که حکم و تانی را بر طرف نهادی و مجرب خود را با ذکرت کناهی که فی الواقع در آن محقق میتوانی بود
 عرصه قلم ساختی و پستی که من بدین قدر جرات چنین حکمی نکردم و با سبب علم آتش خشم نسکین داد
 نظم پاره آتش بود آن بگزید که بدمی شعله برار لبسند آدمی آتش خورد از حد فرون کرد هم او
 دو دنیا کاید برون اما چون وزیر علامت نامت برنا صسیته پادشاه و شاه پادشاه نمود گفت ملکات را
 غمناک نباید بود که تیر از شست چند باز نمان آرد و کشته را بر زور زنده نمان نمود و بیفایده خوردن
 تن با نزار و دل را شعیف سازد و حاصل آن جز نریج دوستان در جهت دشمنان نباشد و هر کس بشود که
 ملکات حکمی کرد و پادشاهان پیوسته فی الحال ایشان شده در و قار و ثبات پادشاهی به کمان کرد
 و بایستی که ملکات درین قضیه علامت و وزیدی و از سخنی و خوشنت منحرف گشتی و چون شاه ذی الرجا
 بر غضب خویش مستولی بودی آمد امت روی نمودی و اگر فرمایند من قضیه او را بعرض رسام ملک
 که بزمینه باز آید نمود که چگونه بوده است آن حکایت وزیر عمایب تدبیر گفت آورده اند که در
 دار الملکتین پادشاهی بود روشن روان و شرباری بارانی پیرنجت جوان دیده کرد و در آن
 سیاحت مانند اوقاتی بر سپهر سلطنت ندیده و کوش روزگار مردان نامی بصفت او جاندار
 در عرصه زمانه نشنیده نظم بزم آفتابی رخ افروخته بزم اردانی جان خسته جهانزاد
 دو پیش کرده رام زمانش طبع و سپهرش بکام و این پادشاه شکار دوست بود روزی در شکار کااهی
 نشاط از چپ و راست قیافت و نظر عهدهت بهر جایی می انداخت در آن حوالی از دوحش و صیور صیدنی
 که شکار شاه در شاه ایضرت متحیر و از یکریست قصار اخار کنی از غایت احتیاج و مسکت جائه از
 پوست آهو پوشیده در آن بیابان خار بسیار زده بود و از تعب آن مثل نیک ماند کشته در مملوئی سنگی
 تکیه کرده چشم ملک از دور بروی افتاد کمان برو که آهوی باشد خدکی و شکاف برو بکشا و نظم
 شعله تبری که در آورد غرق جست بنان سوخته خرمن چوبرق فتنه محاباسی بلانی نکرد و خطانی
 خطانی نکرد القضا ملک چون بر سر شکار رسید او را با سینه مجروح و بادل پر خون بدید سخت غمناک
 و متانف گشت و با سخن علامت چهره نامت خراشیدن گرفت و از آن تور و عجلت که موجب خست

و محبت بود متالم خاطر شده خاکین را عذر بسیار خواست و جهت هر یکم با هزار دینار در مسخر ارزانی داشت
و عنان انفعال بجانب دار السلطنه بر تاقه بدر رسیده را پدید که در آن شهر بعفت و عبادت مشهور بود
بلکه در عرصه دیر پادشاه و هدایت موصوف و مذکور نزول اجلال فرمود از زاهدان استه غایب نصیحتی
که در دنیا مزید جاه و در آخرت شفع کناه تواند بود نمود و از این طریق کشف و کرامت گفت اسی ملک خطی
که دولت دنیا و سعادت عقبی را جامع تواند بود چشم فرود خوردنت و در وقت غلبه غضب علم
و ندیدن قلم کسی که بر فرود آتش خشم بدما زوسی طریق مردمی چشم غضب چون نفس آتش بگردد
عنانش واکش استجا شود زرم ملک گفت میدم که چاشنی شربت زهر آمیز بر دباری در کام عقل ذوقی تمام
دارد فاما در وقت خشم کی علم را بر هوای نفس حاکم نمیتوانم ساخت و بسکام هشتاد و شش خشم خود را در قفس
نیتوانم آورد زاید فرمود من ته رقعده میسوم و نوبه ست اینی خاص میسوم صاحبی صاحبان بسیار تا چون
علاست تغییر مزاج بر ناصیه تو مشا بد کند و ایراد چشم و یکبارگی تو مشغول میدکی بر تو عرض کند مکن که فاقه
آن ظهور نموده نفس تسکینی پیدا آید و اگر میدک آتش غضب بر لال آن رقعده منطفی نشد رقعده دوم را بدارد
و اگر نفس سرکش بدن نیز رام نکرد رقعده سیم را بتو نماید سپید دارم که غالب آن خستنا شفقت و ملامت
مبتدل گردد و چون غلظت خشم را می مندفع شد هرگز اند علم و مهربانی بجای آن خواهد آمد مصراع
ایو چو بیرون رود فرشته در آید ملک بدین سخن خوشوقت شد و زاهد رقعده نوشته یکی از ملازمان شاه سپرد
و مضمون رقعده اول این بود که در محل اقدار همان بسیار در قبضه تصرف نفس اندر من که تو را در رقعده یکم
ابدی اندازد و خواهی کتوب دوم آنکه بنکام خشم بریزد دندان رحیم باش تا بوقت بزاید بر دستان بر تو مهر بان
باشد و غرض کتاب سیم در حکم را ندن از حد شرع تجاوز نکن و هیچ حال از انصاف و مکنه نظم اگر
حکم تو جاریست در جهان داری جفا مکن که زیاده کار نیست مردم آزاری سناز اگر چه است بهر خود خند است
که هست و بدو مظلوم ابر آزاری مباش غم بهستان آری دولت خویش که عنقریب از دگر بگذری و بگذری
ملک را بد ما دواع کرده بارالک کنایه و پیوسته در مجلس حکم خصوصاً در وقت خشم این سه رقعده بر دوش
و در ملک و در قاع باعتبار این رقعده کشید و این ملک را گنیزگی بود خوب روی پاکیزه خوی سر و قد
ماه حدیقا تو سلب سیم غضب بگردد قاع طوطی گفتار عیبت و در وقت مشکبونی دلکش جان

و تقریبی هوش ز کس غمور شسته چشم چار و بوده و عین زانی دلون شده نعل شکر با باد و خبر و بان ^{مختص}
 در بند چین زلفش امیر و مشوه فرودشان کثیری برای سلسله پرنای و پیش های
 دل در تجسیر طیت رخسار تو را تا چه خمیت گنبت از شوره و لیری تو رحمت گنبت
 حال او بحال پاکه ای ترین یافته بود و همه حسش بر یوه عفت و پارسانی آراسته شد و دل شاه بشایل او
 چنان نایل بودی که از مؤانست حرم خاص و معاشرت دیگر جواری استبعاد نمود و عروس ملک از غیرت شاه
 بهواره خواب حسرت ریختی و برای دفع او از روی دشمنی و حسد هر که حیل آنجمنی العقده عصبه خود را با مشت
 حرم برای بازگفت و از روی باب قتل شاه و دفع گنبت سعادت طلبیده مشاطه گفتم مرا اعلام کن که ملک
 از گنبت چه چیز دوست دارد و نظر بر کدام عضو من ^{بکار} و خاتون جواب داد که بوقت خلوت مشاطه نماید
 که بر زرخدان سبب مثال او که از غایت عفا گونی آست نزدیک چشم حیات معلق ایستاد و آبی نازک که در
 قدرش بالای تیغ غنیمت نهاده بود بسیار زنده بر زبان حال گوید **بیت** بخدمت و عورت نامی نام پیروز
 که این سبب تیغ زان بوسان مشاطه گفتم طریق آسان یافتم در آنکه ملک را بر زودگی من پیوسته است
 که قدری زهر بلبل بمن دهنی یا بیل یا میزیم و بجز گنبت رفتن خالی از آن بر حوالی ذوق و غنیمت او زخم ملک
 چون در حالت مستی لب آن رساند بر جای سرد شود و نو ازین تیغ فرج یابی خاتون ازین فکر و شاد شده
 آنچه او با است تمبا کرداید و مشاطه بر اینم سوال که رقم ذکر پذیرفت ترکیبی از اخلاط حیله تربیب داده بود
 شعر تو بر نهاده بوثاق گنبت رفت و از سیاه کاری خال بر ذوق آن مازود و یاروت تیره روی را بر کناره چاه
 نایل جایی قرار داده ساخت **بیت** بر زده است آن خال افتاده بر زرخدان باد نگاه داری ز آسب
 روز کارش و ملک را غلامی بود که در حرم ملرست محرمیت و شتی قصار از پس برده محاورات خاتون مشاطه
 شنید و رفتن مشاطه بنیل گنبت و زون خال بر زرخدان او معاینه دید داعیه و فاداری و حق گذاری او را بر
 داشت که گنبت را از آن که خبر کند هیچ طریق فرست یافت و ملک نیز در حالت سکوت کشف این سر
 با او هیچ چه میسر نشد آخر ملک بعبادت مالوف و معهود بخوابگاه گنبت داده و از غایت مستی در خواب رفت
 غلام شغفت حق شناسی را من گیر شد و آهسته آهسته بالین گنبت آمد و گوشه آستین زربیل از ذوق او پاک کرد
 در ایچالت ملک بیدار شده غلام را دید که دست بر زرخدان گنبت دراز کرده حرارت محبت او را بر سر

غضب نشانه یا تیغ چون آب قصد غلام کرد و غلام از خلوتسرای بیرون دوید و ملک از غضبش شکر کشید
 بدو بیعت خاص بر روی ستاده بود و رفته با بر دست گرفته چون ملک را متعجب دید پیش آمد و یکت رفته بنمود
 در پاهای خشم او از موج فرو نشست و بگری عرض کرد آتش فتنه شکنین یافت رفته بیوم که بوقت عرض
 شد ملک لحظی صبر و سکون بخورد ^و سرش را خوشگوار غضب استخرج فرمود و بر سبیل لطف غلام طلبید
 این جرأت چرا کردی از گری رستی صورت واقعه باز نمود ملک عروس را آواز داد و در تعجبش آن قدر
 تحقیق آن مگر غایت مبالغه بتقدیم رسانید عروس انکار آن کار نمود گفت غلام دروغ میگوید و من با
 دیدم که این فاجرا بجای آن کنیزت با مثال این افعال اقدام نموده اما از ملکش شرم میداشتم که با نهادن
 جرأت نماید و بکن که بر آن حمل افتادی که سبب رشک افتراقی واقع شده است و بعد از آنکه ملک بر
 العین مشاهده نمود اکنون در ملک محمد توقف جایزه شدن سیاست سلطانی را از زبان داروغه غضب چون
 مرفوع واقع گردد بترتیب از علم بهتر خواهد بود **حیث** غایب که بر سوختن شاید در گریبان نمی نیک
 ملک بجای غلام نگرید غلام گفت ای شاه کامران و واسطه امان زمان همگان دارد که هنوز بقیه آن
 نیل در حقه مشاهده باشد اگر بکنه در او مثال مبارک ازانی دارند شاید که بکل این شبست زایل گردد ملک فرمود
 تا شاطره را با حقه غلام بگرداند و قدری نان بل بوسی خوراندند خوردن همان بود و مردن همان چون
 حقیقت بر ملکش نگشفت عروس را بگرد و غلام را خط آردی داد و امارت برخی از جلادان ^{سه} ملک
 قوی قهرمندان بدستاء جهان پناه چون چهره حال خود را بکلیه حکم آرد آنده ساخت حضرت شاطره
 بدو رسید و بیکت بر روی از ضرر آن میانه کاری این گشت و چنان تتری نظیر روی آشکارا شد و بر حال
 دوست و دشمن و توقف یافت و بمنزل بران آردم تا وراثتیه را می روشن ملک منصورت جمال نماید که چون
 در هیچکار تعجیل نباید بود ولی تامل و تفکر نکمی باید فرمود تا عاقبت پشیمان نگردد **قطع** حکم سلطان
 بسان آس و آب از می عالمی خراب کند پس چنین حکم بارو نمود که شاه اندوی اضطراب کند
 ملک گفت مراد من حکم خطائی افتاده و کلمه در حال خشم بر زبان من رفت باری ایستی که تو در آن چنانچه
 حال نامحان است تا علی سجاسی آوری و از تو غریب نمود که خفت و در زید و همچنان بی نظیری را پلاک کردی
 و زیر جواب داد که ملک را از حد بگردان جدید فکرت نظیر مبارک راه نباید داد تا از تیغ صحت

خدمتکاران دیگر که در سراسر ایران میمانند همیشه گرسنه و برهنه نازون هستند و زمانه نماند نازون هست
 مکنند از فقر اسی کلام وزیر چنان مغرور شد که ایران دخت گشته گشته آه از نهاد وی برآمد دور کرد و پادشاه را قادی
 با خود میگفت **طیبت** خوش بسوز از غمش اسی سینه که اینک دل نیز بهین کار میان بست و برخواست است
 دروغ آن رونق کلز جوانی که چون همسکل اندک زندگانی بود و عین زان زمانه با من کاروانی که با وقت خزان
 بجز آن بی برکت و تو گشت **قطم** سر و بالای تو در خاک دروغ است دروغ زیر خاک آن که در آن دروغ است دروغ
 جای آن بود که جای تو بود و دیده داشتی جای تو در خاک دروغ است دروغ پس روی تو بر کرد و گفت از تو پند
 شدم به خاک ایران دخت وزیر جواب داد که من همیشه سیرانده بسته شد غم باشم اول آنکه بخت بر بدکاری
 مصروف دارد دوم آنکه در حال قدرت نیکوکاری بجای نیارد سوم آنکه نماند بشده کاری کند و عاقبت آن پند
 کشد مکن گفت اسی بلار در خون ایران دخت توقف کردی و سعی باطل تو بجاک شد وزیر جواب داد که سعی
 تن باطل است شخصی که چاره سفید پوشد و شبیه کرمی کند و کاندی که بالباس مختلف در میان آسباید و جای تو
 و باز گانی که زن نیکو بست آرد و او را در وطن گذاشته سفر در دست اغیا کند و سن در خون وی می کردم
 بلکه فرمان ملک را اقبال نمودم و درین باب علامت غایب بد آن حضرت است که با آنکه اقل او از خواستیم
 کار با قاصد نماید و نظر بصیرتش بعواقب امور مویبط کرد درین مثال مای ثاقب را از لفظ معزول و فکر مناسب
 از تبر مجبور کرد **طیبت** مثال شاه باستی که از روی نزد بودی و از روی خرد بودی چنان روی
 مکن گفت ازین سخن در گذر دوران آب کفتری کن که مرا از روی دیدار او اندر یکین دارد چاره ای کار رسیدم که بر چه
 فرساخت وزیر گفت دست مکن با من ای کار نرسد و درین قضیه پشمان سود ندارد و هر که نماند بشده در
 خرم نماید و کاری را که تمامت در آن نافع باشد میا شکر و در آن رسد که جان کبوتر رسد مکن فرمود که
 چگونه بوده است آن حکایت گفت آرد و اندک جفتی کبوتر و اقول تابسان دانند چند فرام آورده و در
 جبهه ذخیره رسان بنادند و آن دانانم دانست چون تابسان بخور مید حرات هوا اثر کرده و آنها خشک شد
 بیشتر بودی کمتر نمود کبوتر زردین و غنما از خانه غایب بود چون باز آمد و دانند که دید جفت را علامت آن
 کرد و گفت این و آنها جفت نیستان نماند بودیم که چون شدت سردی بیاید و از گرسنه برفت دانند و در آن
 میان گذر آنیم درین اوقات که در کوه دشت چید یافت شود تو ذخیره را خودی و از نظر این خرم آن خرم

روزی آمدی آنرا نشنیدی که حکما گفته اند **بیعت کنون که برکت و نوافیت هست جمعی کن** ذخیره بنده از بهر
 حیوانی خویش کبوتر ما و گفت ازین و آنها من بخورد و ما هم بویس چو چه در آن تصریفی نگردد کبوتر من چون و آنکه کبوتر
 انگار او را باور نداشت و میزدش تا پیری شد پس در فصل زمستان که با ما نماند از کشت و آنرا بر طوبت برد
 دیوار مظا بر شد و آنه نم کشید و بتقرار فصل از رفت ز و خوف یافت که سبب نقصان چه بود و جریع کردن گرفت
 و در فراق با رنگسار نالیدن آغاز کرد و بزاری میگریست **بیعت** هماعت دوست صعب است و صعب تر
 آنکه پیشانی سود نخواهد داشت **بیعت** بکار خویش تا قیل نماید که تعجیل زیان کنی و کسی از زبان ندارد سود و
 فایده این مثل است که مرد عاقل باید که در عقوبت شتاب نماید تا چون کبوتر بسوزد بهر نسبت تامل نکند و گفت
 اگر من در قول شتاب کردم تو نیز در فعل تعجیل نمودی و مراد این سخن آنست که می دزدی گفت ته من خود را در بیخ
 اندازند یکی آنکه در عیان از خود عاقل شود تا زخم گران یابد و دوم آنکه وارث ندارد و مال از وجه حرام جمع کند
 تا بنا بر حواش برسد و وبال بروی باقی مانده و بیووم آنکه پسر مردی که زن با بکار و جوان در عقدا رود و دل در او
 بندد و زن بر روز مکت او از خدا میخواهد و او را میخواهد که ملک گفت ازین عمل بر تنگت تو دلیل توان گرفت
 جواب داد که تنگت بمرکات و نکات و کس ظالم بر کرد و یکی آنکه مال خود نزد بیگانه و دیعت نند و دوم آنکه بیگانه
 میان خود و خصم حکم سازد و من در اینجا تنگت نوزید و ام غابش آنکه در مصافی فرمان شاه متابعت چشم
 ملک گفت مزاجت ایران دشت غم بسیار است و زیر جواب داد که از چند نوع زمان غم خوردن رو باشد یکی آنکه
 اصلی کریم و ذاتی شریف و جمالی زیبا و عیان کامل دارد و دوم آنکه در او بر بار و مخلص و یکدل باشد و سوم آنکه
 در همه جا ابواب نصیحت و در دور حضور و غیبت مشفق بود و چهارم آنکه در تنگت و بد و خیر و شر موافقت
 انقباض و اشعار و آثار خود سازد و پنجم آنکه غنیمت خال و مبارک نفس بود و ششم قدم او بر شوهر خفا بر کرد و او ایران دشت
 بدین صفتها آراسته بود اگر ملک برای او اظهار ملال کند محسوس خواهد بود چه بی یار و فادار نه از عمر لذت نیست و نه
 روز نیکانی را هستی **بیعت** دوتی جهان ندارد و بیدوست زندگانی بیدوست زندگانی دوتی جهان ندارد
 ملک گفت ای یار در سخن دلیران میکنی و از نادب تجاوز میمانی و چنان بپردازم که از زور و سی لازم است و
 گفت از دوتی دوری پسندید یا فدیگی آنکه نیکی و بدی یکسان ندارد و ثواب و عقاب حق بی یار بود و کار و دهم
 آنکه ظالم از نوایس و باطن را از غلامی پاک نذر ملک گفت ما در چشم تو حقیر میمانیم که در او ای این ملک است

بر آنت جا پریشتری و نیز گفت بزرگان در چشم سده طلاینه بکنت نماید اول بندگ کنایه که گاه و بیگاه در نشست و
 برخاست و شام و چاشت با خواجه برابر نشیند و خواجه شسته با وی نهرل کند و غش دوست دارد و ذم نشیند
 خاین که بر اموال خواجه مستولی کرد و دوست تصرف در آن بکشد چنانچه آنکندقی را مال وی از مال خواجه
 بکند و خود را بر ولی نعمت مایع و اندر سوم بندگی که بی سخنان محل اعتماد کرد و در اسرار خواجه و افسر کشته بین
 مرتبه مفروض شود فلک گفت من نور از مردم و نا از مردم بهتر بودی وزیر جواب داد که بهشت من را نتوان از مورد آلا
 در بهشت موضع شجاع را در جنگ و برنگر برونده اعمت در بزرگان را در زمان غضب و بزرگان را در هنگام حساب
 و دوست ما در وقت حاجت و مردم اصلی را در ایام کمبخت و زاهد ما در احوال ثواب آخرت و عالم را هنگام تقوی
 و مباحثه چند آنکه ملک مفا و منات گرا هست آینه را وزیر میفرمود و وزیر جوانی تیزتر از سان زهر آید و باز میآورد
 سخن در خدمت چون شیر الیاس بر دم او ساد میبخت گفت بطریق علم متخل نبود آن شربت های خوشگوار
 میکرد نظم متخل کند بر کار عقل چیست نه عقل که خشش کند زبردست متخل جویز بهرست نماید نخست و ای شد
 کرد و وجود طبع رست عاقبت زبان شاگونی بکشد و گفت سایه دولت فطن الله بر مفارق عالمیان اینست
 یاد و آفتاب آفتاب از اوج شرف و ذروه عظمت آینه من بند که با قدم بر آنت بساخ با سبط
 می پیروم و در تصدیع جناب رفیع بر نیز با برام اقدام می نمودم چند امتحان است ستود و صفات بود و البته
 که کسی شیعه ملک طلبه و ارشادش بی نشان جوید مصر آخ جز در نیمه دانش توان دید نظیر این چند کلام
 و نیست بجمال علم و کنت آینه و این چشمت نقیبی است بریت صبر و قار و خوشخوانی متخلی کشته هر آینه بزرگی
 چنین شخصی را سلم و نام بزرگوار بی بر مثل چنین ناداری اطلاق افتد نظم بزرگ بناموس و کفایت
 بلندی بدعوی و پندار نیست از آن نامور کسی امجوی که خوانند خلق سینه دیده خوی ملک کعبتای بلاد
 نیکو دانی که من بناسی کار خلافت بر رحمت و رأفت بنا و ام و اساس شصت یاری بر شفقت و کرم آزاری وضع
 کرده و اگر کاهلی بناموس جمعی که از روی نخوت مرقوسی اطهار گشتند یا بلویج و نصیح در مقام معارضه و کلام
 ایند اشارتی صادر کرد و وجه محافظت آداب جهان داری و تمهید قاعده پاوشاپیت و کرمیعت در بیاسی
 عالی و نسبت زردان مرتبه بهست که تحریک مثال این سخنان موج خشم برآورد قطع من زیدم که بهر با
 بزرگش یا نه کاهم که بجا و تنش از شعله نار یا نه کوه هم که باله بصلای مردم یا نه ابرم که بگریه بهوانی صد با

و من در حکم بقتل ایران دخت بی اختیار بودم و گفته اند التوا و قد یکتوا مصرع است خوش روزگار گویا
 سکندر میخورد وزیر گفت این نوع حکم نادر بود التوا و کالتعدوم و حکم امروزه در آن گذرد و هیچ تاریخی
 نشان نداده اند که شاهی کامکار و والی صاحب اقتدار پشمیری بر آن و کجی روان برسد شوکت نشسته
 باشد و بنده بر مکار و مقام خواری بیاسی پیاده. سخنان بیجا با که بد و قدم از اندازه خود فراتر نماند و آنچه
 خواهد بر زبان آورد مانع اقامت رسم سیاست بزرگ عظیم و عفو عظیم چه تواند بود مصرع هر چند که
 پیش کنم لطف تو پیش است ملک گفت چون بنده یگانه خویش معرفی کرد و آثار جرم بر صفحات حالات
 خود معاینه بید پرانیه در مقام اعتدال خواهد بود و هر که بگویم از قبول عذر و تحمل خلاف چاره نیست مصرع
 و العذر عند کبرایم التماس قبول است وزیر گفت ای ملک من یگانه خود اعتراف دارم و گناه من نیست که در
 انصافی فرمان ملک تا خبری جایز داشته و کشتن ایران دخت را موقوف گردانیده و از بیم این مقال بول
 بگیرد و دست این خطاب کتاب آیزاد شده و دستل او تعجیل کرده اکنون حکم فرمان ملک را نسبت
 که لطف بیگانهی و گریغ میزنی کردن ننموده ام چو میدان بیخ تو چندانکه ملک این سخنان استماع فرمود و
 فتح و استیلا و شواهد سرت و آری باج بر نامه مبارکش ظاهر گشت راست ادای می مدالی باوج عینین
 رسانید و مهادت نکر تا تنای بجای آورده نعره شادی از دود سپهر برین گدازانیده گفت نظم
 شده ای بخت که مقصود زور باز آمد بن منته دلان جان دگر باز آمد پس بفرمود که عجب نماند بودم در آن
 سخن بر دهنی میراندمی که بلاک ایران دانست نفهم میشد و چون اخلاص و بنا صحت تو پیشا ختم و میدانم
 که در انصافی آن تو فقی خواهی کرد وزیر جواب داد که سفا و نشسته من بنا بر آن بود تا عزم ملک را نیکو بشانم
 و بگویم که از آن حکم نادم هستم نه اگر شمارا بر پیمان محرم قتل اومی با قسم غایبانه بدان مهم پیشا قسم اما چون ظاهر
 انصافی او مایل تر است گناه خود اظهار کردم و عند تا خیر با تقدیم نمودم ملک فرمود که محرم و کاست تو
 درین باب برین ظاهر گشت و انما در زمین و فراست تو بیفرو و دهنستی که بجای انصافی در معرض قبول
 افتاد و مراست آن هر چند در در بر تو خواهد رسید این ساعت با مستظلمه تمام با بدرفت و معذرت فرمود
 ایران دخت رسانید و اناس آمدن او که کلید ابواب حصول آمانی و سرباز و وصول مرج و شادمانی جهان
 تواند بود بخوبی زود بین نمود و هیئت بیجا که وصل نور از زندان میجویم بیجا که گوش بر افازد چشم بر دایم

بلا درانه نزد یکدیگر آمد و ایران و خت را اشارت بجاست و اشارت وصال در مابینه طیت
 و لا چو غنچه شکایت ز کار بسته کن که باو هیچ نسیم که گشا آورد ایران و خت مثال حضرت امثال نموده
 بخدمت شافت و شرط بندی بجای آورد و زبان منت داری پیشگذاهی بر گشا و ملک این منت از بلا
 باید داشت که شرط مناصحت بجای آورد و در او امی این عزیمت تا فی فرمود بلا گفت مرا بجمال حلفت
 خردانه و فرط کرم و رحمت بیکران و ثوقی تمام بود این تا قن سبب آن وجود گرفت و اگر نه بسته در
 در فرمان سلطان توقف چگونه و با بود ملک فرمود که اسی بلا قوی دل باش که دست تو در ملکت با گشا و
 و فرمان تو در لغا و با فرمان با بربری یا فست بر هر چه کوی و کنی از حل و عقد نامرونی بقراضی نخواهد خت
 بلا در جواد که سابق عنایت و میامن عاقلنت یاد شاهانه بر خدمت بندگان رحمان داره و اگر نه بر
 عمر اهل از هزار کی از شکر تو اعم گداور طیت با آنکه بعد از آن بر اید سوسن کی شکر بسیار تواند
 اما خت سدگان نیست که پس ازین در کار با تمجیس با بکر و تصفا سی تا قبت از که ورت سالم ماند
 لک گفت این مباحثت ایسوع قبول اصحا نمودیم و در مستقبل همیشه است و استجارت مثال نخواهیم داد پس
 وزیر و ایران و خت اخلعت که اسای از زانی و خت و از کلنه سفایف بجله موصلت خرامیده مجلس طرف
 بار است طیت یک منبر شمی آریستند کلستان عشرت سپهر استند ساقی زینا از ساعه
 می صافی و کام مرغان میکت و با و پنج شکار سال شاط را در جویا سینه آب میداد طیت حیدر اوده
 شاط اکنیز کرده با از او و عشرت نیز مطرب خوش آواز با بک نوای هر گونه رو و ساس مرغ دل را
 در پیر از آردی و نعمات افغانی جوای عیش شادمانی اشارت کردی لطافت دستان عود نغمه هزار دستا
 میسر و ناله و گلش چکت از آینه سینه مسان زکن میزود و نظم مغنی جوهره بر مشکری صراحی
 چون شری بقانون نوای هر بک است بنوعی که طبع فریبنده خواست بقیه آن روزه تمام
 بعیش و طرب کند ایند طیت چو روزی صبح کتبی فرود بفروزی آورده شب را بر تو ملک
 داده بر تخت عدلت خرا گرفت و بلا روزی شرط خدمت بجای آورده با صالنت خود و کالت اهل داد و داد
 از برای همه و او طلبید و تعبیر خوابانی که بر منط مذکور تقریر کرده بودند تکرار کرده حکم سلطانی بر آنجوب شرف
 تفاوتی که کاریدون حکیم را حاضر کردند و نکال عقوبت بر همه را بر امی حکیم تقویض فرمود

خنواب چنان دید که بعضی با برادر کشیدند و جمعی را در پای تپیل بچسبندند با خاک ریزند از کسان ساخته
 گفت جزای خاندان و سرای عدلان این است نظم بران کرستم خجری بر کشید فلکته بهم بدان خجری
 سر برید چو سندان کسی سخت روی نکرد که هایکت آدیب بر سر خود و بعد از دفع دشمنان شاه حکم گشت
 با وزیر گذاشت و خود بایران دخت بعاشقش پرداخته داد که مرانی باد عیبت شب عشرت غنیمت
 وان و داد خوشدل بستان که در عالم نمیداند کسی حال فردا اینست داستان فضیلت علم و ثبات بر حق
 آن بر دیگر اخلاق و عادات ملوک و سلاطین و بزرگواران پوشیده نماید که فایده از بیان این حکایات
 اعتبار خوانندگان واقفانه شوند گمانست استعجاب مستعدان و اشارت حکیمانرا نمودار کار خود سازند و مصداق
 دین و دنیا و بنای کارهای امروز و فردا بر قاعده حکمت و اساس سیاست نهند و از تهور و تنگ بخت
 و بردباری گرایند و هر که بعنایت ازلی خصاص بود برین فرق پیش تاج توابع زمینت خواهد گرفت
 منقبش بر حاج علم زود خواهد گرفت چه توابع و علم دشمن ناز و دوست گرانند و دوست برترت اقرار سازند
 نظم با علم توابع اگر بنشیند اختیار تو شود بفایده عاقبت
 با بیچکس خلق جهان شوینگن تیر بر او دست رود در کار تو

تمام شد با سب دو روز هم

باب سیزدهم در قناب نمودن ملوک از قول اهل غدرو خیانت

عیبت کهن فیلسوف جهان آزماهی سخن در چین گشت برقع کشای که چون دای و سلیمان در آستان
 از بیداری حکیم استماع نمود ثانی که از فحاشی آن ریح محبت بشام قدوسیان رسد و ضموش از مناسبت
 صبح سعادت خیر و تقدیم فرمود و گفت عیبت اسی عقل را از ایت روشن شد مسائل و بی
 زده است حل گشته جمله مشکل شنیدم صفت نعت علم و بردباری و حضرت تنگ و کبکباری و فضل
 ثبات و علم بر دیگر مناقب شهبازان و اخلاق جهانداران بشان ختم اکنون باز گوید داستان ملوک آرد و
 ملازمان این و تمام و باز نماید که کدام طایفه قدر عیبت نیکوتر شانس و شکر نعمت کا فایده دارند بر همین در
 مقابله ثنای ملک بدید و عاثر قریب فرموده گفت هر سخنی که از کار خانی نصر من الله و فتح قریب

چهره کشاید و هر عطیه سعادت که بر منصفه و انصاف الامین عیسی است. جلوه نماید نصیب اتم و قسم اعظم این
 بجناب سلطنت قیام مخصوص او نظیر تاج و تاج پادشاه است که در چنین الله و خستار عوا
 کلذره دولت بود و در نسیم خلد محفوظ با و انشا الله تعالی خزان قوی تر کنی و در آنچه ملک فرموده شایسته
 اصطلاح است و پادشاه با یکدفعه و ملازمان خود را با انواع امتحان بر ملک آزمایش نند و عیارهای در وقت
 و اخلاص و بیعت هر یکت معلوم گرداند و اعتماد بر پسر پسر کسی و صلاحیت و امانت داری و صیانت
 کند که سرایه خدمت ملوک است در راستی و راستی و دیانت و جو و گیرد و سرچشمه دانشها خوف خشیت
 انشا الله تعالی من عیاره العلماء به ملازم سلطان که از خدا ترسد بهم شاه بر ماده استظهار بوی قوی گردد
 و هم رعیت را عیاره همسید داری اندر دوی نماید نظیر خداترس مابرعیت حکام که معیار ملکست
 وزیر از خدا باید اندیشه ملک ناز خوف سلطان و هم ملک و البته در دنگلوی و ناز است شاید که در بعضی
 محرمیت آید و در سردار ملک مجال ماضی باید که از آن مملکت آید و از سرداران به تنهای مید پیدا آید
 فرمود که این باب بتفصیل احتیاج دارد و مردم بی سهل و فرود مایه بصفتهاست ملک آراسته باشد و با خرم
 ایشان روی بتزج نماند موجب انفعال زحمت کند و مشور قلیت ناپاک اصل اگر چه در اول وفا کند
 اخرازان بگرد و غرم جفا کند بر همین گفت مفضل این سخن است که خدمتکار پادشاه را سه خصلت می باید
 امانت در فعل که مرد این پسندیده خالق و خلافت و محرمیت سردار ملوک و مباشرت امور مملکت
 شایسته و بلائق و قوم راستی در قول چه و صمت دروغ عیبی عظیم است و پادشاه را از درو غلبان حذر نمود
 فریضه باشد و اگر کسی را بجهت فضایل جمع کرد و بجهت کداری و دفا داری شهرت یابد چون در دنگلوی بود اعتماد
 شاید ستم اصل پاک و بهستی عالی که فرود مایه و بهت قدر انعام و کرامت واجب شناسد و از هر جانب که با او
 میلان او ظاهر گردد متصرع از الریح انت مال حیث تمیل و نسبت بسو فایان گفته اند طبیعت
 در طریق دوستی ثابت قدم چون خاک باش چون صبا تا چند بروم بر سر کوی در و پادشاه باید که نظیر سحاب
 اخلاق چاکران کند به تحمل و استظهار ایشان چه زینت خدمتکاران سلاطین عقل و کفایت است و
 بیخایفه دانش و درایت و چون کسی بجهت فضایل عالی و از شیر رذایل عالی افتد و عفاف مروت
 صلاح گنسیب که با یکدیگر جمع کند و از بوی امتحان برین نسق که تقریر افتاد ملخص بخش بیرون آید لازم بود

پادشاه در تربیت او ترتیب مصالح نگاهدارد و با پیشگی و تدبیرش ببلای سبب تقرب و علاج ممکن رساند تا آخرت
 او و چشمها و بیست او در دنیا مشکلی نگردد و حکما گفته اند پادشاه در تربیت چاکران چون طبیب خا ذوق
 که تا اول از حال بیمار و مدت علاج و کیفیت و کیفیت علت و اسباب و علامات آن بنگشانی تمام و
 استفساری شافی نماید بر کلیات و جزئیات و دلایل بعضی و قاروره و قوفی کامل و شعوری شامل حاصل کند
 در معالجت شروع و در ملاقات خویش فرمایند همچنین پادشاه نسبت باینکه تعرفت حال خدمتکاران از
 جزئی و کلی بکند و اندازه کردار و مقدار و گفتار و طریق بهنجار بربیند بشناسد اگر آغاز تربیت و تقویت کند
 و آسان آسان بر کسی اعتماد نماید تا موجب مسرت و لذت نگردد و مهمل الباب است که ملازم سلیمان
 معتقد و امین با به تا هم اسرار الی و علی از خوف اغیار بگریزد و هم سپاهی و رعیت از ضرر و آزار
 محفوظ باشند چه اگر یکی از فرمان عباده باشد بصدقت نیابت گرفتار باشد دشمن او نزد سلطان تیره قبول
 باید بکند که بگناه می یابد و معسر است و فکند و موجب بدنامی پادشاه و خامست غایت او گردد و در
 نظایر این کلمات حکایت بر کرد و بیان است و ای برسد که چگونه بوده است آن حکایت برین
 گفت او در آنکه در ملک ملک پادشاهان مدار و فرماندهی کا مکار بود و کمر سلاطین و در کار عهده نشانی
 او در گوش جان کشیده و اغلب خواجهان جهان و در غایت اقبال او در پیش گرفته قطعه سردی گرفت
 عدلش بست آئینا زمین قیدی کرد و در پیش داشت آئینا زمان چه کجا غم جهانگیرش گران کردی رجا
 فتح و نصرت راه آفتاب سبک کشی همان و این پادشاه و قهری داشت مبریکر ما به نظر که نور خورشید
 چهره آفتاب را منور کرده و بوی زلف مشکبارش مشام ایام را مطهر ساخته نظم لب لعلش کین نام
 جسم و آن از خانه بکشته می گم زنگ عارضش بودی ایوان خیم زلفش در آتش کرده و منعل
 عذارش قیله آتش برستان دانس از روی سنگ و ستان پادشاهان که هر یک از این از دیده اغیار
 ستان داشتی و چون در شاه جوار و سدف است بر صلاح پرورشش و او ی روزی همه این دختر برایش
 نیشورند و با سادگی زرگر که در صنعت خود نکمال داشته باشد بعیان اعتماد این شهر زکری بود که گورده
 بقنان آفتاب برای که از زنا و لایق بودی و بوی خوشان ماه کارگاه سیر بالاسی او را موافق نمودی و
 جو بر شناسی بشاید که بجز و بدین سدف قیمت زد که در درون آن بودی بدانستی و در عیار گرفتن نیشورند

که بی تجربه محکمت از غش و عنفای در خبر دایمی فطرت روز و شب کوشش نکرده و در هر کار خود چو زگر و
 بر چه بتوان ز بیم در پرده است ساختنی آنچه که نتوان ساخت ملک آقا شاه شهنشاه بود و بعضی از مصنفان
 زیاده کاری اهلای او دیده و در این وقت احدی هم طلبیده و در باب ترتیب پیرایه یا او گفت و شنیدی رفت
 مرد زگر جوانی بود طریقت روی شیرین زبان دل پادشاه در آشنای محاورات بمعالات او بایل شد و خاطر
 مبارکت را بملاقات وائمی آورد غیبی پدید آمد و او روز بروز به سرای غریب و مخمناهی عجیب پادشاه رسید
 ساختنی و ساعت بساعت ملک نیز در تقرب و تعظیم او بیفزودی تا محرم حریم سلطنت شد و دختر
 پادشاه که قناب و ماه سایه بروی نیکنگاه بود او را پس برده راه داد مصر اعرح هر که شد محرم
 دل در حریم یابد و این پادشاه در زیری داشت بهمانست عقل مشهور و باصابت نامی معروف و در کار
 رقم کلکت جهان کشایش فتنه نصرت بود و اثر فکر عالم آیش طراوت بهانه شوکت ارباب بین دولت را
 برای روشن او اعتقاد بودی و اصحاب ملک دولت را از غنا و خفایا خانیستش ماده حیات افزودی
 بملت کلکت تو بارکت اندر ملک و دین کشاوه صد شیوه آب حیران از قطره سیاه چون در
 دید که پادشاه در تربیت زرگز از غنا اعتدال در گذشت و مبالغه اعزاز و اکرام او را با قصی الغایه رسانیده از
 محض نصیحت و در تجواهی در محل صالح و وقت پسند و بتقریبی که از دایره مناسبت خارج نبود عثمان جواد
 کلام بجانب مهم زنگر سلف ساخت و فرموده شاه سلاطین سابقین را با بمرمت را در صدر اصحاب کتب بنام
 اندویشان با هم در میان قرآن و همسران بزرگ گردانیده و حال ملک این شخص را محرم
 حریم حریم ساخته و قبل از این قابلیت او را چنانچه باید و شاید شناخته و بنحاطر چنان
 میرسد که این شخص مسلکی کریم و مصری پاک نداده بود پیوسته سخنان او بر آزار و اندازی
 مردم موقوف است و هفتش بر اجزای او امر نهایی نبویق و محل مصروف و از همین مردم
 امین و خاداری و رسم حق گذاری توقع نتوان کرد بعیت بر که از آنکس طمع دارد و فایاد دست بد
 سبب و شرم و من ستا به کرده ام که بر گناه ملک نیست شخصی در مقام العام و امسان بود آن سلفه و بی
 از غایت طلال بنا بودن خوراضی گشته و حکما گفته اند علت است اول است که قوت دین کرم و کوری با کوری
 ندانند باشند بیت سلفه بخواجه کوری بجای خس کند و کسی بجای کند که در شایسته باشد و نیز در مصحح ملک است

بود که غرض اصلت با شرف فضیلت جمع کرده اند و از مخالفت جاهل بدگوهر ضعیف باید نمود چنانکه در وقت
 این طبعه انواع ظلمات زاید و از آنکه خست ذات و خست باطن باشد ملاحظه و یا نشد و رعایت امانت کند
 و چون این صفت از زیاده مرتفع شود هر عملی که در خیر امکان داخل است از مرد جان توقع توان کرد
 و تنوعی کسی که امانت ندارد نصیب اگر بد کند نبود از وی غریب حیانت ز بر فعل بد بدتر است
 تمامی بدینا در او ضمیر است مکن گفت این جوان صورت نیکو دارد و نیکوئی صورتش بر زیبایی معنی
 دلیل است که انظار بر عنوان الباطن و بر رکان گفته اند حسن عمران از لطف مضمون باید خبر میداد بیست
 بر که عاقل بود از خوبی عنوان داند که در آن نامه ضربای نیکو خواهد بود و آنکه حضرت رسالت مرتب علیه
 من القدر است فضلها و آنها فرمود که رفته بعد از آن بر کسی خوانند که صفیة غذایش آیت حسن و جمال مزین است
 و نیکوئی از نامه رونق چشم دارد که در شمار حاشیهای آن آیت بود اظہر الخیر عند جنات الوجوه است
 بدست که حسن صورت نموده لطافت معنی است بیست هر که انشای ظاهرش با خلق نیک بینی
 مکان بدبیش و بر گفت و در بیان حکمت سوره من صورت نیز آیت کمال از وی تحقیق خواهد
 پسید و در آنجا چند بسیار کس باشد که بصیرت زیاده دل خلق بر باید و چون نقد معنی او بر حرکت آنگاه نزدیک
 چیز دانند در اشغال نکند و از دست که حکمی جوانی خوب صورت بدید و دلش مصاحبت او مایل شد پیش آمد بلکه
 حقیقتش را بیازمورد عیاری که از آن باز تو گفت داشت بچشم رنگ داشت و گفت نیکو خانه است کرد وی که بودی
 بیست در معنی بر که در صورت رونق نامهم از یکی نیز شکر آن نیک باسی بود است ملک فرمود که
 بطافت صورت بر اعتدال مزاج رسد لال تو اگر در مصاحبت مزاج معتدل قابلیت تربیت هست چون
 در ایندست نمایی داشته بمان که بعضی از انشای وی از منبج و حال منحرف شده باشد اکنون نظر تربیت بر
 حکاریم تا کتاب او صاف ستوده بر تبه کمال رسد چهار تربیت نیک خار ایاق و شرف فرج افزای
 و لعل آید و لکهای بسازد برین تعویب خون سیاه شک خوشبوی غالبی بار و قطره باران کو هر که
 شاهوار میشود رباعی از تربیت هست کاب کو هر کرد خون در تها و مشک او فر کرد
 مان آهین تیره روی بی قیمت آکسیر چو تربیت کند ز کرد و نیز جواد و کاسی ملک آنرا که جوهر اصلی دارد
 تربیت فرمودن از لایقست چه بر سنگی چه بر کرد و بر خونی مشک او فر شود و اگر تا کس هزار سال تربیت

یا بدانان توقع نیکنی نتواند است **عبیت** بیدارگر برده نه چو خود بر نیاید نسیم عود از بید و نسیم
 صد نوبت اگر تبدیل و تغییر دهند چه بر ذاتی او مستغیر سخا که گشت و غریزی در این باب نیکو فرموده است
 قطعه هر که در اصل با کس افتاد است بتغالیب و بکس نشود سکت کس با اگر کس مغلوب قلب
 غیر سکت کس نشود و چون این معنی محقق شد باید که کسی با چنین کس چملاط نوزد تا پورطه نالت گرفتار گردد
 چنانکه آن ملکه آوده از صحبت کفشگر بدل بندگی افتاد و از موافقت جوهری بسرمه و ادوی پاکت رسید
 شاه پرسید که چگونه بوده است آن حکایت گفت آوده آمد که در بلاد فارس پادشاهی بود نیکو سیرت
 و پاکیزه سرپرست اساس جهان داری بر عوطف رحمت بروری نماده و بر سر پرشویاری داد و محبت گسترانی
عبیت کشاده چشمش او دست نعل بر عالم کشیده عبیت او پامی ظلم در بختیز او را پسری و در جو آمد که نام
 شده نجابت بر نامیند او پیدا و امارات جهانگشائی در ظلمت خوش بیویا **عبیت** روز دلاوتش چو نظر
 اگر دشمنی انصاف داد و گفت که این سد که هست و بر کف این سپهر مقدار کف دستی خالی سیاه بود
 ملک از مشا به آن مستغیر شده از حکمای زمان خاصیت آن علامت هفتسار نمود گفتند ما در کتب
 دیده ایم که هر که چنین نشانی دارد او را خطر یافته اما بقابضت کسور کیره جهانگشایی کرد و ملک بدان شرمه
 خوشدل گشته نظر تربیت شامل حال او میداشت و در جوار ملک کفشگری بود حیفاط و نا پاک آوده ملک حتی
 رعایت همسایگی بجای آورده او را طبع مرتب و مرسوم معین آذانی داشته بود و همواره در نظر التفات
 مرقد آسوده حال گذرانیدی ملکه آوده چون بن چهارده سالگی رسید و طبع او بلاعبت میل کرد همیشه در
 کفشگر آمدی و بازاری مشغول گشتی وزیر از صورت حال گاهی بافته بمنع و دفع آن اشتغال نمود و گشت نهال
 طبع کودکان در رعایت نازکسیت و از ابر طرف کرمیل دهند هرینه مایل کرد و بران دستور بنامه نسیم
 است که ملک شاهزاده را از صحبت کفشگر باز دار و تا نگاه اخلاق زمینه او در طبیعت ملکه آوده سرآید
 نکند و هست فردوش آن کوب سپهر سلطنت را در حوض نالت نیکنند و دیگر انواع خطرات از او
 مقصود میباید بود **مصرع** که نفس خبیث بر چه کولی آید ملک فرمود که او کولی است با کفشگر
 گرفته و زود من بسیار عزیز است لیکن که اگر او را از صحبت وی منع کنم طول کرد و طلال خاطر او سودی با نفع
 دل من شود چندان میبگرم که بزرگتر کرد و نیک از بد امتیاز کند اگر نصیحت حال او را با صلاح او دریم وزیر

خاموش شد و شاه گفتشگر طلبیده افواج نطف در باره او ادزانی داشت و بهر امید خسته ماند
 ساخته فرمود که تو ما را بسایه داین جگر گوشه ما بتو الفت گرفته است و چنان میخورد که آنس و قریب او
 باشی و از آب و آتش محافظت نمائی گفتشگر زمین خدمت بوسه داد و گفت بیست کل باغ شد عالم
 افروز باد چراغ شبش مشعل رونما بود من بنده خود را فانی این منصب شریف نمی بینم و سخنان چنین
 رتبه که مقصد اقصی نام است از خود مشا به و فینا میم لیکن نظر ششما می گویا میست که خاک تیره راز صافی سازد
 و سنگ ناقص را کو بر کامل گرداند بیست خالی که بر او کند کنی جان بخشه سگی که در د نظر کنی زر کرد
 امید آنکه بیامن عنایت خردانه شرایط ملازمت بر روی مبرمی افتد که بغیر سخنان اقربان توان یافت بقض
 خدمت مکرزاده را قبول کرد و بیست او را برداشته بجنبه خود آوردی و بیارگاه شاه بردی و گویا بکار مکرزاده
 نیز در شب بجزه او بودی و پادشاه باستیناس او با گفتشگر اظهار فرح کردی و گفتشگر خدمت شاهزاده را بخوا
 پیش گرفت که روز روز فریب او در حضرت ملک زیاده میشد تا بختی معتمد علی گشت و بواسطه ملازمت کو
 شرف از اقوان در بود هتصریح بیوکان خدمت توان بردی کوی روز شاهزاده با گشت بوساننا
 بردی و تاشب بتاشا و عشرت مشول داشتی و اجی تاشب نیز در با عیاد و تاشا کا بهما بسردی وقتی از
 اوقات ملک را مغفوری پیش آمد و بدین من از مواض خدمت بر بیت حرکت مستم کرد و سید گفتشگر طلبیده
 و مجد و شاهزاده را بوسی سپاه و از آنجا که ایات در محافظت او بطور بیاسند و لشکر فرمان شاه را بجان قبول
 کرده بازگی که خدمت بر بست و ملک را در فراخی شهر باغی بود و نوزده روزه خلد برین و آنوزج زرتیگاه علی
 عیبن صبا از زلف بر تاب نشسته و نام او شکست تاب شده و عطار شمال از جبهه پیشکش بر پیش غیر تر بود
 ریاسین جهان از روی کله های سیرش شرم طراوت استندی و شکوفای بنال سدره و جلوی از انوار اشیا
 سرفرازش صفت لطافت و ام کردی نظم سجده ای باغ چون خلد برین بود در ان خلد برین کل جرد
 عین او بنفشه زهار و صیقل خست سمن باغی و زکرس جام در دست فکند و سنبل زلف بر دوش
 کما در دوسرین ساکوش نومی میل او از درج سگیب عاشقانه کرده تاراج شاهزاده بیشتر او کما
 بتاشای آن باغ میل کردی در آنجمل که شاه شرف اختیار فرموده بود شاهزاده بطریق معهود میل باغ کرده با
 حید از غلامان و خادمان که پوسته غلام او بودندی روی باغ بناد و گفتشگر و یک امروز مکرزاده نایج در صغ

بر سر لارده جامه منگنل بجا بر روی که خیس و مرست لیم در بر گرو چنانست که در این روزها همیشه که
 این جامه و تاج سرایه صد باره گانست بگرداس الهالی بزار در او کان خالای پیش از ولد الملک و در افتاده
 و ماوریش پند ایل مردم از جانب من اینند صلاح است که این سپه را در هم و لیبی در دست برده بر اید و
 پایش اینهای شکر فخر و شرم و باقی عمری فاقیت و فاقیت لیریم **بیت** فرصتی بافته خیر نیست
 داشت دولتی و بتو آوروز کف گذارش عاقبت آن بجاقیت خاکسار از هوای نفس عذارش فتنه
 برنجخت و آبروی امانت بر زمین بجای بخت قصه مند و هم زاده خود کرد و با علامی کاروان که محرم او بود این زاری
 در میان آورده و هر یک از طارمان را بنوعی در وی سپوشی خود آسند و شایه او در آن پیش برده در
 بزک خوابند و چون شب رآمد مستدق ابر پشت بنامه بسته که ماه تیر که در بر عت میرا و آفرین کردی
 و سپهر جهان بهای سبک او را تفرین نمودی **نظم** بسرت با فلک پیش گزینی سپوی با قمر خوشی گزینی
 کسی سوی نشین غم چون سبیل کسی همچون بجایش بر بهو ایل و خود رسمندی سوار شد که چون عمر کاروان
 روزه بود و مانند اجل با کسان بسنده تیر را در و نکی بی زده و برق را در چندی بگر چو نسته اگر عیان به
 سپردندی کسی سابقه از قلم در بودی و اگر تا زیاده به نمودندی از گره خاک رفته افلاک جستی **نظم**
 ز آسب کام و شمش کاه تک نشان بر رخ ماه و پشت بک سچاک دوی از شکست کم نبود صبار و
 میدان ادهم نبود و علام را نیز بر ایدی دیگر اودیای آسب نمانی بر نمانی رعد صدمی عالم بهای سوار کرد
بیت زمین نورد و چون و فراح کام چو پیش سبک کند چو جوانی و قیسی چو پند و در آسب و دیگر
 کرده در او و تو شرد گشته روی بر آه او و نام روز روشن شدن مسافتی و در راه طی کرده علی الصبح
 از کت زمانی آسایش نمود باز سوار شده و چون برق دسلک مسالکت کر م روی آغاز نمود و دور زار
 ملک شاه بولایتی دیگر رسید اما بجانب خاندان و علامان سپوشش افتاده تا نیم روز قنیه نشد ماحر الام
 باغبان بر حال ایشان اطلاع یافت و روغن با دام با سکه که کن در و باغ بر یک بخت آسبش باز آمد و چون از
 شاهزاده و کفشگر نشانی به بند روی بشهر نموده حال با ما سپه و میان آوردند ملک سوار شده باغ آمد و از آن
 کل رعنا بونی بشام او ز سب **نظم** رقم باغ سر و خرامان من نبود وان تو شکفته غنچه خندان من نبود
 چون ابر نو بهار بر سو که بستم کان سر و پیش دیده که با من بود اما چون ما در از نور دیده خود خبری با

فریاد بر کشید و تفریر سوزناک بنزل ملک رسانید و بفرمود تا همه در اطراف و جوارش باغ بقدیم طلب بیجا
 و در حوالی و نواحی شهر ولایت جستجوی نمایند و چون بعد از تفحص فراوان و تجسس میان بیسوی بیسوی سبزل
 مقصود رسیدند قاصدان نامی که در صورت حال بفرمان رسانیدند فکر از آتش فراق جوهر طوبت غریب
 در گذر آمد و شمع و آرزو تنگه چرخان میبوست و از مضمون حالش فحوا می این بیت مستفاد میشد **بیت**
 دارم اشک کریمتی در سر کشیدم پایی تا سر پای و وجود خود نورانم چو شمع شب به شب بسوزد
 میکند زانید تا صبح برآید و در اول بنایت بسید اهل سرور زینده پرورد بر کشید گفت **بیت**
 پیچیده بچشم کنیزان قیامت کویدار و دلبرم کزین نایب جان چنانم چو شمع باختر پر دانه ابروی الی رنگ
 رسید به شمع جیانش بتند با نقل من غلیظان گشته شد مصراع رفت این کلزار و خار حشرش
 ماند مجاوران حرم صورت و ائمه الملک عرض کرده و ملک معاودت نموده دارالملک دستگیر
 ساخت در فراق زن و فرزند آنچه این نوع وقوع بود بجای آید و عاقبت سر بر خطه مصابرت نهادند
 شکستباری پیش گرفت **بیت** در بین عالی بود با پروردگارم رجوع گفت مربع نیست جز انالی الرحمن
 تا کفشکرها شایراده را ملک شام برده بعد از آنکه بواسطه فقر منکره بود او را به بازار کافی فروخت و کلزار
 ده سال در حجت بازار کان نشو و نما یافته بجهنم باز اریوسف مصری را کاسد **بیت** یوسف
 همسر مشکش بخریدند تو قابلانی که جانها بجزنت هر یکاه که آن سرور زین و روز خانه بیرون آردی
 هزار پیدل و پسر را ه نیاز جان نما کردندی و از بیکر شد و کنار جبه جان درانی آن سنی قامت دست
 بر آوردندی **بیت** بر روی که گشتی بانی ویده به هزار دست دعا ز آستان بیرون آید باز کان
 ستیز و کانی بود و غفلت و ذکاکی تمام داشت با تو گفت منسا **بیت** این غلام پس ازین بار صرفه
 سعادت نیست چیدگر در خانه بش مثنی دارم و جوهر با عذش برابر بود و اگر از خانه بیرون آید آتش خانه مشتعل
 کرد و کسی طاقت دیدن آن روی نیارد **بیت** رسید و بزمین انظار کی زنما به بند دیده کرت
 بکار می آید **صواب** آنست که این غلام را بر سر تخته نزدیک پادشاه فارس بدم که سلطان کریم نفس است
 یقین که با ضحاک تمت غلام مرا انعامی فرمای پس از کان اورا بفارس آورده بر سبیل تحفه ملک گذراند
 و بعد از دو سال که در کنار پدیده شده بود و چون ماه تمام بنزل چهارده رسید **بیت** چارده ساله تی چاکان

و شیرین دارم که سبحان حلقه کوش است چاره اش دارد یک بار ملک فارس رسید مکن از حال فرزند
 خافل بدید باز کارا ترا شریف قبول اندانی داشت و بگفته غلامان خاص فرستاد و روز بروز در تربیت
 اومی افزود تا باندگندی از سایر اقدار ان اقیار یافت و با جوهری که پیوسته در خزانه ملازم بودی پوشید
 جوهری و پیرایا به و تقویض یافتی نهی گرفته بود و همواره او را عاریتاً کردی دانه هر شخصی که ملک بود او را
 جوهری انصیبی فرستادی اما جوهری چون کمال محرمیت غلام به یکو لیس طمع خام در بست و با حق
 گفت غلام را بفرسبم تا اکثری خاص ملک بمن آید و بسط غلامان هر خزانه ویران کنم و ذخیره
 والی و مالی تقیس از ان بردارم پس با غلام گفتم ای نازنین همه روز اصناف الطاف و رحمت این
 کینه مبذول میفرمائی و من چو اهرم که بخدمت پسندید و بعضی از ان را تکالیف کنم ملک را بر خاتم مبارک
 نقش است که بر گریه ان نقش خاتمی بدست افتد مگر او مطلق شود و ملک جهان بر وی قرار گیرد و نسبت
 گویا هر سلیمانست نقش خاتش بر که با خود دارد آید و مکن ملک بش اگر متحمل این رحمت شوی و در وقت
 ملک بگر خواب استرحمت مستغنی باشد آن خاتم را از پشت وی برین کنی و زو من آتی آن نقش از
 جبه تو بردارم و عقرب میر با طقت بفرمال تو مفرین شود بشه و اگر عمل و ازارت بمن مقرر و ادوی
 مصرع بخش از خوان نوالست نواله جوهری شاهزاده را بدین نقش فریب داده تا شب کجا
 بخوابد ملک داده دست جزات با تکشت ملک و از کرده آهسته آهسته اکثری بیرون آورد ملک
 بیدار شد و غلام را گفت این بزارت نهاده بودی و ترا بدین خاتم چکار بود شاهزاده از تقریر عاجز آمد و نایره
 غضب ملک شعل شده سیاق را طلبید و بسنگین او مثال داد سیاق سخت جا از برش بر کشید
 آن خال سیاه بر کف وی پدید آمد ملک از مشاهده آن حال بهوش شد و سیاق دست را سیاق باز داشت
 چون شاه بهوش آمد سر چشم فرزند پیوسته و گفت ای زردی صحبت گفتگر زراق مارا و نیزان فراق انداخت
 پس فرزند را خواست و گفت دوستی جوهری مرا بر این بی ادبی تحریر نمود شاه جوهری را اولی المنع فرمود
 و شاهزاده را نصیحتها کرد که در مستقبل زمان از مصائب ناکسان و من در سپید آبا مثال این احوال
 گرفتار گردد و فایده نیشل است که بر خاطر اشرف ملک ظاهر کرد که صحبت بد اصندان شاه را بنده بود
 سر فکنده میان روزی که از جمله انماست که از منی الطقت او احراز باید نمود و حال آنکه ملک در تربیت او بهر

افراتر رسانیده مصیبت آنست که در تقرب و مکرر او جانب اعتدال بر علی باشد و اخللی کافی که مذکور است
 از حد امکان خارج افتد بران مستغرق کرد و شاه و سجن وزیر التفات نمود و وقت سلاطین بی نظمین دوست
 در کاری شروع نمایند و بید و الهام بهتات خطیر خویش نفرمایند نسبت عالی و خاندان قدیم و طرف
 ذات و کمال صفات آدمی چه بدخل و بدسبب احترام و واسطه جلال و اکرام آثار فضل و اوست
 مغاخر اصل و نسب نظیر از بنر خویش کشاید را ما به مکن نسبت ویرینه آب کهرهای کن سحر
 در چو کشت شود زرد و شریک و بزرگوار گیس تواند بود که پادشاه وقت او را برگزیند و یکی از ملوک
 عالمیست گفت است سخن آریان من رعایا از تنگ و تنگ رعایا از تنگ هر گرا بر داریم سر فحش از فتنه
 بگردد و هر که از فر و کداریم گو کب کفش خضیع حاصل افتد نسیم لطف اگر بر شورستان و زور شکستگان
 ارم کرد و برف ندر چون آتش افشان شود هزار زمین استما بسوزد نظیر سلاطین هر گرا از پیش نماند
 ز اوج برج رخا کش نشاند چو چشم صبح بر کس کدیده پاس نلش بر یکسینه و ما این جوان با بر کدیده
 و فرق مرشش بدنه رفعت بر افراشته آمد چنانست که کمان ما در و بختان کشد وزیر و بد تربیت
 او ثابت قدم است دم و کسید و اگر متوینان سخن نکشت تا چون روزی چند بر آمد که دست ضیا کشاده
 و بد های از هر گرا اعتدال چون نماند و بد و بسیم و عدو و عبد تصرف و مال مروان آغاز کرد و روزی
 جهت بیاید و قمرستان در پس به به اعیان افکار جان لوح که دعا بود خزان شاه یا فتنه و نه در باره جوهر
 دست آورد که فحش مشغول گشته بد است که دختر با کانی بیکونه و او بر فحش وارد زکر بطلب چو کسی
 از روی فرستاد دختر با نکا پیش آمد و بیانیکه مبالغه کرد و فایده دار افتد او را طلبید مذکور شد که دست
 که من تمید و ام که این باشد فان بجه و ریاسی شاهوار و او که تا جوهری فلک و انهای جوهر و او هر آنچه
 از جید نکا رسیده جلوه داد و بصحار و تنی آن لالی آبدار ندیده و تا دایه و ریاسی و بد و در همه صدف
 بدوش فرموده خواه بصیرت نظیر آن کو به با می یکدانه مشایه نمود و حیثیت چو زهره بخوبی و خوشک
 که بود و از به تابندگی و بنصرف او با قوتنای خوشایست که ما در خورشید تابان در رحم کان اجد خون
 حکم پرورش داده و کوه خارا با انتمه سنگلی در صمیم سینه اش بزار از نگاه داشته حیثیت قطره
 پاره را ماند که در هم گام وی منعقد کرد و درون با انهای لعل غام و چند پاره ز مژده بند ریگانی داد

که دیده نظار کی در تماشای آن خیره ماند و مردم دیده را از شایده آن سبزه دلکشای بر شش افراید بیت
 نان نور بصیر فرود منگوشد که سبزه شود و شش چشم فرزند و در درج جواهر اولی چند زمانی که چون
 کله رخا رسی در نظر مبرسان تنش او پر زود و غیره زود چند خوش رنگت و صافی که سپید سانی لطافت از لوت
 کتاب نماید بیت لعل نموده ز سهیل عقیق رنگت فیروزه شش نشانه از پرین سرفام مکرر امر
 باید فرمود تا این دختر جواهر با حاضر کرده ایمت وقت با فرشته و اگر بطوع و رغبت افراید که تخلف
 و تشدید از و حاصل باید کرد مگر با زرگان بر او را با حضور جواهر تکلیف نمود و دختر سوگند باید کرد که حسن
 جواهر ندانم و خرد و بر نره که داشت از او میان آورد زگر آنرا نه رسیدید و مگر در این تعجب است و خردی که در
 شاه از جام جمالت انجام نین تا بقصا شل عقول است و چه بود و در ده و در ده و در ده و در ده و در ده و در ده
 دخترت سلطنت و کار مکاری و در عده نفس ستم پیشه راه و کار که بشود باز در کان او و فرمان داد و اند
 زمانی را آن مجورده بیچاره بر خرم چنگال عقاب عبوسیت و زنجیر بلاک افتاد مستعلقان دختر با زرگان فریاد و تضرع
 چرخ شیر رسانیدند و وزیر پاک ضمیر هضمیست بر لوج خاطر شاه تصور کرد و گفت از او بود نامی چنین که از او
 مردم بر آمد بود را و دیده تیر شد و بطریق آنکس و از زمان با زرگان را با توانست و مال بسیار داده خود شود
 کردانید و دختر را از نظر التفات بکنده رنگ تربیت نگذارد و بیامست حضرت آن نوزدهم شش
 نامدار از مرتبه اعتبار با قداشته و زر که بیایست از تمام سلطانی رسید و بگریخت ما در نوزدهم مسلح و
 بود که دختر چند روزی از شهر بیرون رفته و در چهار باغ ملک ساکن کرد و وقتی که عورت نوزدهم باری تسکین
 و زبانی غضب جهان سوز بادشاهی از لطف پادشاه بیخفاست اجنبی از خواص مردم آید دختر که با باغ بیست
 و زر که از این حال خبر یافته بداندست مگر آه شاه بر او و چون زگر او را با حاضر آید که در وقت ای چنین
 شوم دیدار بیت دین باشد نظر باری که در او است شاکت باز آمدنی نخواستند
 بر انگیزی و حیل از راه طمع و غرض برنگار گنی بود که ملاقات نوزدهم و با است در حالات سر با نوزدهم
 زگر از نوزدهم شایده نامید سبزه را و در وی و در این نوزدهم در این حال بر رفت سبزه
 جواهر تیره سر پرده سیاه فام در فضا می چون سبزه کرده هر رخ سارکان فرودست بیچاره زگر در چهار نوزدهم
 که غبار نیل در عرشه زمین بنجته بودند و در دود رنگهای بر بالائی نظران شجسته بیست شش چون در می